

نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمی خاصه و نااهلی نامه و ناایمنی شاهراه سخن و ناموسنی
پیغام گزاران معامله جای کرده سخن گفتن بر او دل چه آنکه منزل جای فرود آمدن هر کس از
اقسام است و بیشترگاه مطلقه البروج که هر یک را منزل ماه قرار داده و لهذا منازل قمر گویند
و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید تیر یافته می شود ظاهر این سبب تغلیب است
و چون در شعر ماه و خورشید منزل چو بام نور رسند + یار مهر روی مرا نیز من بازرسان
متواری بجز یک تازی فوقانی است گاهی تسکین آن نیز آورده اند انوری گوید
بچشمش متواریانند + که دائم با تو ایشان را وبال است مثلث و مربع هر دو تعبیر است
اما در خاصیت این هر دو اختلاف است یعنی ربع را خمس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس گفته اند
و نحوست مثلث از پنج معلوم می شود و حریفین گفته شعر همان یکسر حسد را با وضع این
مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را - طغرا گوید شعر سه بر که از
دید تاثیر + ندارد بعد ازین حاجت بجز مهر مسلمی مهری که بر خط مسلمی زند نظیری گوید
ما خطر سازده ایم مهر مسلمی + آفت رسیده را غم یاج و خراج نیست مدار کردن در اصل جا
کردن مدارای دایره است و مدار از آن گردش کردن است ظهیر فارابی شعر خدایگان
ملوک زمانه نصرت دین + که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار ماه متقنع ما هی که حکیم متقنع نام از
چاه بر آورده بود و ظهیر فارابی شعر اندر شب فراغ تو شاید که روز وصل + بنمایم چو ماه
متقنع ز چاه روی غنمت افکندن مثل سنت نهادن ظهیر فارابی شعر چو منت است
که برگردن زمین و زمان + طلوع حایت و رای خدایگان افکن در رسول یعنی مرسل
مستعمل فارسیان است عربی شعر تضایح که رایت نوشته میصلمتی + فلک ندیده که مرسل
او چه مضمون است مبارکباد و گردن مبارکباد دادن نظیری شعر چشمش شب بیدار

پارسیان را بی خودی مبارکباد کن ملول نسبت آن با اعضای آدمی و دیگر چیزها
 نهال نیرانده اول در فصل باور شمال رنج کرده پاکت شست دوم نظیری گوید شعر
 سفرگزین که نهال اول بار طول شود + زمین غرضش آخرباز وطن باشد ما خویا مخف
 ما خویا سعدی فرماید شعر نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز + ما خویای لبت چینی
 و بربری مغربل غربال کرده شده عمق بخاری گوید شعر زمین گردواز نعل اسپان
 هواگرد دوازگرمیدان شعر ما و احم معروف اما بی مطلق همیشه نیز مستعمل شده خاقانی
 در تحفة العراقرین در جوب قطاع الطریق تستان در مقاله ثانی گوید شعر خوش خنده و زهر پاش
 ما دام + صفاک و بان و اثر دبا کام - و نیز بمقاله ثالث در تعریف کعبه نوید شعر مانده همه
 سالکانش ما دام + در سعی و وقوف و طوف و احرام ما در زاد می شدن بر حالتی
 شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب با نایب
 گوید شعر آن آب و هوا کند علاجت + ما در زاد می شود مزاجت فخر بیست و نگیته هم آید چون
 مهر خاتم مافظ گوید شعر از ان بزرگ عین است اشک من همه وقت + که مهر خاتم چشم بست
 همچو عین موی بر بستن مستعد و آما و شدن نظامی گوید شعر لب خویا فتنه بر بست
 سونا بجگاه تو آورده رو همه کزانی رشیدی طاهر امداد از بستن مو آنست که هنگام
 رفتن یاد ویدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را بچیده یک جا کرده در کلاه و غیره
 نگاه دارند تا از پیشان شدن مو حج و فتور در صرف اوقات نشود و اما در شعر عربی گیسو
 بیان بستن آمده شعر جو گیسو بمیان بست در آمد بچین + تا لبالب کند از سنبل و گل
 جیب و بغل پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد و الحمد اعلى هر قع اکثر استحال
 آن معنی نروده است که آن را بر سر و دست کشند بطور چادر یا بر عتاقی و ازین شعر ما

معلوم می شود که بیست و چهار آستین و از نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور نژده
 و چون در شهر آستین مرقع پیاله پنهان کن + که بچو چشم صراحی زمانه خون ریز است ماه
 چاه کش ماه خشب و کسب بفتح کاف تا ز می و سکون شین معجزه نام شهر است از
 ماوراءالنهر نزدیک خشب و مشهور به شهر نیربست گویند حکیم بن عطا که متعلق است شمار و اورد
 دو ماه به شرب ماهی از چاه سیام که در نوامی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ
 و چهار فرسخ بر تومی انداخت بدر چاهی گوید شهر بچو با چاه کش بدخواه می بست ارتقا
 از طلوع خورشید هم در مبدأ آغاز ماند مراغه غلطیدن بر خاک اعم از انکار نژده باشد یا از
 چرخه اول ظاهر است دوم خاقانی گوید و صفت بران شعر از حوض طوب آب خورد
 بر خاک جنان مراغه کرده موصوف عرف + کثرت عرف گویند اسپر گوید شعر ز موب پتوق
 شرم پایال شدم + بخار ما تواند کشیده آه در آب منقلب معین و بال منقلب جاف شعر
 شاه ترکان سخن بدعیان می شنود + شربت از نطله خون سیاوشش با دو ماه سیام
 بسین مهر و یابی تمثالی با لک کشیده همان ماه این متعلق که از چاهی که ما بین کوه سیام بود
 بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ بر دشتی می رود گویند چیزی از نطله او سیاب بود کذاتی
 بران معرق یعنی زربان مستعمل است حافظ گوید شعر خوش براتیم همان در نظر ابرو
 فکر سپ و سپه وزین معرق کنیم معشوقه بجای مشهور است مثل پس با و آخر آن از نظر
 فارسیان باشد نه تالی تانیت حافظ شعر بارب این قافله لطف ازل بر رفته با و که از و
 خصم بر ام آمد و معشوقه بجام مهر با لضم معروف و معنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل ندیم رو
 پس ازین مهر تیان را به مهر لب او بر در این خانه نهادیم مختصر نظری یعنی کوتاهی نظر
 خاقانی شعر تا که ز خنجر نظری جسم و جان نمی + این از فروغ آتش و آن از نای جان

میل یعنی میل به مستعمل است که چشم کسی که کشند تا گوشه خاقانی گوید شعر سیله
 بهر ما بخرد و در دیده کشش + باری بهینی این گهر بے بهای خاک محفہ امی محافه خاقانی
 شعر دل کو محفہ دار امید است نزد اوست + تا چون کشد محفہ ناز استر سخاش ماه
 چار هفته ماست که بعد از بست و بهشت روز از غایت کاسیدگی باریک شود و خاقانی
 شعر چون ماه چار هفته رسیدم بپوی عید + تا چار ماه روز کشایم بشکرش معزم
 غمیت خوان خاقانی شعر رو نیک خزان معزم عید است بصر صبر
 بر برگ زنبشته طلسم فرغش سوا این شعر در لفظ طلسم معزم نیز نوشته شد

باب النون

ندیدم اسی دریافت نکردم و در فهم من نیاید فردوسی شعر بیفتاد ترس اندرین لشکر
 ندیدم که تیار آن چون خورم ما بهمال اسی بے نظیر وی مانند فردوسی شعر زیو ز مهر
 و از هر زال + وزان هر دو از او تا بهمال نامه کردن اسی نامه نوشتن فردوسی
 در جانی که سنجیر نامه بفریدون نوشته شعر بشاه آفریدون یکے نامه کرد + ز نیک و بد
 روزگار بفریدونکی و هیش اسی نیکے ده پس شین با قبل کسور ز آمد باشد فردوسی
 شعر بر فتنه شادان دل و خوش شنش + هزار آفرین لب ز نیککی و هیش و له ز دادار
 نیکے و هیش یاد کرد + بدم پوسته ابراز باو کرد تا برای نفع چیزی آید که محمول
 بالمواطات تواند شد که مویطها هر گاه ای یعنی نه نیز آید نظامی گوید شعر در آن جای کاند
 تا وید جای + در و داز محمد قبول از خدای + اسی اندیشه جای ندید و شاید که تا وید بهجا
 بود و معنی آن چنین باشد که اندیشه در و نا وید به جای بود ناخن بند کردن
 یعنی اعتراف کردن یعنی گوید شعر ناخن زده در دل خردمند + ناخن نکند در خردمند

شیاس مختلف ناسپاس فردوسی شعر برین بخششت کرد باید بسند + مکن جانست
 شیاس و دل را اثر ندانوشی یعنی بیدار نشی فردوسی شعر اگر چه بزرگ است مارا گناه
 نیادوشی بر نهد پیشگاه - شارج عربی گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود و در کسری
 نادان بود + که نادانوشی درون جان بود نهفت یعنی بجای نهفت که خلوت باشد
 فردوسی از زبان فریدون بسلم و تور گوید اگر بر منوچهر تان مهر خوشت + تن ای میر
 نامورتان کجاست + که کام دود و دام پوش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جنت
 ناپید مختلف ناپید شعر انمی نرم گردان از گرم دلهای خوبان را + و گریه عشق ز زانا
 کن یا عشق باز از نوشین روان بهنی نوشی روان خاقانی گوید شعر پر ویز محمد
 بودی و نوشین روان وقت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی نزل آوردن
 و بردن و نساوند و افکندن یعنی نزل میا کردن پیش کس بطریق معانی یا یعنی
 مطلق همه آوردن برای کس نظیری شعر نموشی نزل عشق آرام که بر درگاه سلطانان
 گمان بر زه می آرد بازوی توانا را - نظامی شعر بر منزله کوغان کرد خوش + همیش نزل
 پرورد هم شکست و له نهادن نزل ز غایت بدون + زهر تخته تخته چندگون ز گس تشبیه
 بطلق چشم نیز نظیری گوید شعر دهن کشان چو ابر بگلزار می رود + تا آب ز گس که و برق
 نگاه کیست نشان در بعضی مقام یعنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگه کرد شده سو
 اشک کشان مکزین به چه باشد و عار نشان - چه این شعر در مقام شکستن قاعه مدعای
 زاهد است نما امر از نمودن بر زبان مردم بصیر جاری است اما نظر بصدر و ماضی که نون آن
 مفتوح است بفتح می باید و نیز این دو معنای صیر سین معانی بفتح و دلالت وارد اول نام
 افضل شعر بگر بسوی ما و رخ مه نماز قصر + کان صورت است قبله صاحب لای صبر بسوی

الف است و رخ مسوق باعتبار قمر و آثار بجز زای مشقوله ترکیب داده نماز ساخته
و نماز قصر نمازی که دو رکعت از آن ساقط شود پس از حصوله که تبادلت حاصل شده
مانند دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر است پس الف و قاف و لفظ حاصل فصل شد
و صورت اشارت به تصحیف آن است پس افضل شد و قوم بنام امام شعر آورده اند
مائل آن محراب تکرار اگر کنی بیای نامش - اورا اورا تحلیل نموده سه جزا و و را و و ای
وال کسور و مراد از او یا است که مترادف اوست در معنی تر و دید و نماز را تحلیل کرده است
بمعنی امر از نمودن و زای مجری یعنی یا را که مراد از آن مسمی است از لفظ مائل و ال کسور
مائل مادل شود و مادل را باین معنی داشته که کلمه یا منقلب است چه دل یعنی قلب است
و قلب یعنی منقلب می آید پس آم شد و از تکرار آن نام حاصل شود و در بیان بروزن
سواد یعنی بنویسند نوشته که یا معنی نمودن است اسی ظاهر شد و نمایان گردید در صورت و او
آن بالف بدل شده باشد و معنی قاعده نیز آمده که ظاهر کننده باشد و معنی ظاهر کرده و نمایان
گردانیده هم است چنانکه هم از نسخه مذکور ظاهر است نشان بردن سبقت بردن
نظامی شعر و وفیل اندر خطوم در هم کشان + زهر و ویکه برده خواهد نشان ما اهمیت
در جای تا ابدی است و این خلاف قیاس است ابو الففضل در رقه که بجز اعلی بیگ اگر نشان
نوشته گوید بهر حال اگر قبضای بشریت گذارد و که چنانکه اهمیت که شاه را طبیعت است افتد از نام معنی
اسم و معنی ذات نیز آمده اول مشهور است دوم نظامی گوید شعر کسی کین ستم خیزد از نام او
بدین روز باشد سرانجام او ناب خالص و این اکثر در صفت شهید و شرب آید و بر
هر چیز خالی از غش و آلودگی نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و و حقی ناب نظامی
سخ می ناب و عاشق ناب - انوری شعر ای زبان راست گویت هم حقیقت و حقیقت

و می خیال راست نیست؛ همشین و می ناب نوک دیده در اوزان خرگان جای
 در زینجا گوید شعر نوک دیده در واریدی سفت - ز دیده خون همی بارید و سگفت
 نو مید بخت تا امید نیز آمده جای در زینجا گوید شعر نباشد آب او جز اشک نو مید
 نباشد زان او جز قوس خورشید - و شاید یعنی اشک شخص نو امید باشد پس از ما سخن فیه
 نباشد نسیم یعنی مطلق با دیز آمده حتی که نسیم خزان یعنی باد خزان آمده طغرا در رساله تجلیات
 در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جو بار آتقاصم را بحال گذشته
 نیل کاری یعنی سیه کاری ابوالفضل در خانه دفتر اول اکبر نامه گوید لیکن از و از و نیت
 و نیل کاری اختراک معنی بلند نتواند نیک خواه معنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در
 یای موصده در لفظ بد خواه گذشت نمازی پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر
 عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید شعر تو خوب و بهر آلاشی قبول دل + مساز جامه نماز
 رخ نماز بس نور نسبت آن مطلقا پیش آمده نظیری گوید شعر جمعی که گر نمازی ایام
 شناسند چون شبیره از نور گرزند که دام ستی در بیان از عالمی در ناخن و پشم
 آن بخوردن نیز آمده نظیری شعر بر نامم محمد که آشفته خاطر آن + مو که کلم شنندنی اندر
 بیان خورد نقصان معنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر و حید در رقصه که بدو بخا
 و ایام محاصره قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و
 نقصان آنرا ملاحظه نموده بر و شنائی شمع فرو خود را با مسن عافیت خواهد رسانید
 نزاکت گاسه یعنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع است
 نیز استعمال دارد نظیری شعر ناسازی نزاکت طالع سبب شکست + با آنکه در و در آنقدر
 اندر سبب و نوبت نازک نظیر فاریاب شعری مثال ترا بر زان آن قدرت + که نوبت یکی بنای مگر و نثر

نوازشات جمع نوازش بطور عریضه و این از جمله تصرفات فارسیان است مطلقاً هرگز
در رسته ازار قام آورد و مقتضای این معنی گوهر قابلیت خانه زردان صدق خلوص
نیست و صفای طویت را بقانون انعامات و صنوف نوازشات شایسته آن میگردانند
نشود یعنی ممکن نیست نظیری شعر نشود که خصم باشد دل صربان مومن + بهی که
دوست دارد دل کافر فرنگش نگه چشم بد نظیری شعر بزرگه غیر سپندی بسوز + پانچ
ماه تقابلی بپوش نخل چین طور همان نخل طور جلال اسیر گوید شعر مانند اسیران شود
این که ز عشقت + در سایه نخل چین طور نشیند نگاه به پیغام از عالم بوسه به پیغام
گوید شعر قسمت شوکت هموز چشم سیمت + نگه باشد و آن نیز به پیغام بود نوشتار
دوای نافع مطلقاً نظامی شعر بفرزانه فرمود با هم ز راه + کند نوشتار و بران چشم نگاه
واژین عالم است آنچه در گلستان آورده در حق کسی که زخم پلنگ داشت و هیچ دارو
بهی شد گفتند فلان نوشتار و دارو اگر بخوای احتمال دارد که بد به نقطه زیاده همان
خال زیاد نظیری شعر نابود است و بودم بیدار در نمودم + چون نقطه زیاد هم از نقش
هزده عالم تا حفاظ به احتیاط حکیم سنائی در جو شعرا شعر یک جهان تا عتقاد
نایبیا + در عبارت فرخ و نازیا نگین دان معنی خانه نگین حکیم ارزنی شعر
زرد و گیسو بهر دو هم رنگ اند + ولیک این بنگین دان بر بند او بچوال - نظامی شعر
مه که بنگین دان ز بر جید شدست + خاتم او هر چه شدست نظم جرم از عالم نم نخلت
و آب انفعال امی نمی که از انفعال جرم بود و این نادرست تا صرعه گوید شعر
هم جرم محبت خانه زردان فیضها دارد + گلستانی کند و زرخ زردانی که من دارم
تجای فوقانی بعد از فارغ من مشهور فردوسی گوید شعر بیگانه جرمش ز بهر و بهفت +

اشعار و باروی بهما و تفت مال نسبت آن بسیاری از اشعار قدر با مفهوم می شود
 جلال اسیر گوید شعر شب بیا و آفتاب چرخان میکند میرسد آخر بجای ناله خنجر با نام برد
 نامور شیخ معطار شعر پیش آفتاب نام بردار + چه سار خک و چه پیل آید دیدار - تو
 سار خک بخامی بجز و سار شک بشین بجز و بجهتی پیشه است سعدی شعر زلفت از
 جهان سعد زنگی برد + که چون تو پس نام بردار کرد - فخری جرجانی در شنوی و پس در
 شعر هر آن کاری که باشد نام بردار + شهنشه مر مر فرماید آن کار لفظ جمع نقطه لمار
 معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید شعر خال سیاه را بران عارض سیمک بن + است
 ز مشک اندان بر رخ ماه یک نقطه - امیر خسرو در قران السعدین در بیان کتابی بوز و آواز
 شب شعر خنجر خون نقطه از خط شب کرد حک و روز نهادش لقب خاقانی شعر
 از نقش عید یک نقطه ایام برگرفت + بر چهره عروس ظفر کرد و منظرش - انور شعر
 گوئی که نوک خامه دستور شهر یار + ناگه ز مشک تر نقطه زد بر آفتاب نذر کردن بجز
 نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ شعر گرانه بین منزل غربت بسوختان روم + نذر کرد
 که هم از راه میخانه روم نهان بجز مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کرد
 که چنین خواب بود حافظ شعر المته سد که چو با بیدل و دین بود + آنرا که خرد پرور و فرزانه
 نهادیم نیازش مزید علیه نیاز فخری صاحب شنوی و پس در امین در
 مقام رفتن شهر در ایوان همراه و پس و سپردن و بر دوی شعر سرو شان اینام
 نیک بستود + نیاز شهای بی اندازه نبود مشار بهما قیمت مشار خاقانی شعر
 خود کسیرین مشار با است خیدرا + بیضا و عسکر از دید بیضای عسکرش لطف بر با
 شکر ز یاد اطالان که در خانه است شکر بخی شنای تو ام قائم زمانه

گویند بخت تو برون لشکری ندارم + وز زانوس روز ششم لشکری بر آید + جن هر نطق
 مع چو تو بهتره ندارم قصر بسکون صدا و معنی یاری کردن و بفتح آن هم استعمال
 کرده اند میر معزی گوید تا که گیتیه بد دست از ضرب + تا که بعالم نصر است از نظر
 از ضرب آبا و در بر بدو + و ظرف آبا و نصر بر نصر نوسش بر دافع موم نیز اطلاق کنند
 خاقانی گوید خطاب با قناب **شعب** از هزار زخم آرزو بجزه شب + و چون
 ساز نوسش این سسم ندارد و معنی باز ندارد و نیز آمده صاحب گوید **شعر**
 گران سنگی فلاخن را بر پر فازی گردد + ندارد و لشکر که عسقم از رفتار عسقم

باب الواو

و نیزه مخصوص شلا پو نیزه ای علی الخصوص فردوسی است بگفتار شیرین بیگانه
 مرد + بو نیزه بنگام جنگ و نبرد + پر و هوش نام و تیرس از کیمین + سخن مهر چه باشد
 بزرگت به بین و له تیرسم ز آشوب بد گوهران + بو نیزه ز کردان باز ندران و معنی
 ای و عده و خشی گوید شعر شکر حقون و وعده و وعید کلام تو + بر ذمه لسان مسلمان
 کافرست و عده در محل وعید نیز آمده عربی گوید شعر هر وعده جفا که بگوین کرد و بو
 با باز روی مهر و فاکر و روزگار و وطن گاه بمعنی مطلق نشست گاه نیز آمده نظماً
 در سکندر نامه در مقام رسیدن دوالی و الی ابی نماز و پیش سکندر گوید شعر نواز لشکر
 با و راه داد + بنزد یک تختش و نگاه داد و روح بحر یک رای مملکت مستعمل است ازین
 شعر بوست از جای جامی بسکون نیز آمده شعر نیار و بیج عور از و روح و بر نیزه که در
 نریا و بنگر و نیز و ام کردن فرض گرفتن نظیری شعر هست راحت الم کلبه امرا
 برین عسقم از آن خانه کنم و ام که ماتم باشد و ام داری تو صداری نظاسے

شعر چو از دام داری فرآزاد شد + بر آسود و از خویشتن شاد شد و **واقف**
 صدها آن بخت برآمده نصیر امی بهمانی در وقایع شاه عباس در باره جنگ جفان
 شعر امی سپاهت را از لشکر کش و نصرت بزرگ + بی یقین بر عرض و طول لشکر
 واقف از شک ولی عهد کسبه و اصناف و بدون آن دوم مشهور است اول خاقان
 در تعریف خلیفه گوید شعر بر کوه عرش همداد و باد + اقبال ولی عهد او باد و سطره تک
 یعنی در میان عرش گوید شعر کنار بحر بے پایان عرفان در و منظر یابی + اگر از دور
 دل شوق او را باو بان بینی واجب معنی مجل و موقوف و لائق خاقانی ^{در شعر}
 بگاہ عهد زرافشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر ز نیر دخترش - این شعر
 در تعریف خزان است و در صدر مصرعه اول رزم معنی و رخت انگور
 و گر شعر طیب است نه زگر یعنی آن که از زر و طلا از یور سازد

باب الحمار

همیون بر افکندن ساز سفر میا کرون فردوسی شعر میونی بر افکنده گردید
 بدان تا شود نرد و مهراب شیر میشیوار امی هشیار فردوسی شعر هر انگیس کردل
 بند و اندر جهان + میشیوار خوانندش از ابلهان با هموتی بغیر یامی تخمانی بعد از
 اکت نیز آمده اسیر گوید شعر هر کی بشوری بهاموتی دل است + تا نفس بر می کشد
 بوی دل است بهر ترتیب کل افرادی است و مضامین آن گاهی مکرر نیز آمده در دو
 شعر ز هر گونه گونه در فشان درخش + جهانی شده سرخ دزد و غمش بدید شاه هوار
 بدید لائق شاه و لفظ شاه هوار اکثر در صفت گوهر آمده این نادر است فردوسی گوید شعر
 بر دگر و نیز آفرین شهر بار + بسی دادش از بدید شاه هوار ^{پای} مختصی محذوف

هم شود با لومی معنوی شعر در دل برامتی که روح مرده است + روی وادار پیرمهر
 است بهوسناک مقابل عاشق نیست مثل بوالموس بل یعنی خواستشستند
 آرزو مندست و گاهی بمعنی آرزوی شیوه که زندانه گفتند هم باشد اول نظامی شعر
 بنا دیده دیدن بهوسناک بود + هر جا که شد چست و چالاک بود - و وصف حافظ شعر چون
 پیر شدی حافظ از میکره بیرون شو + زندی و بهوسناکی در عهد شباب او را
 هم بر آمدن یعنی برابر شدن چه بر معنی بدن است و هم جسم کسی برابر او باشد
 حافظ شعر با سیاهی سنگ کعبه هم بر آید در شرف + سرخی سنگ مناکر خون
 حیوان دیده اند هنگامه بلند شدن هنگامه گرم شدن نظیری شعر
 فی همین هنگامه رسوائی من شد بلند + عشق دائم بر سر بازار استوار آورد هر جا
 یعنی هر جا نظیری شعر بزره و فر امید هر کجا کشای + که مبتلای هوا کار دردی
 وارد بزره مست مستی که حرکات پیوده از دوسر زند نظیری شعر تجربه نداد که
 اسرار دوستی + لائق بزره مست سر چار سون بود هنگامه روشن بودن از عالم
 هنگامه گرم بودن نظیری شعر عشق را هنگامه امر و از نظیری روشن مست + هر چه
 از گفتگویش گرم محفل کرده اند جایون کردن مبارکباد وادان نظامی شعر
 رسولان رسیدند با ساو باج + جایون کنان شاه راتخت و تلج هم جیام بینی هم کا
 نظیر شعر زندی که می فروشند ادایش و رومی + مشهور خاص دعایم هم جامی تو
 رفت پایا یعنی های های نعمت خان عالی شعر گشت او مشغول بر با های خود
 حاضر نیز آنچنان بر جای خود پایا بدون تهناتی اخیر مرزا موسی استرآبادی شعر
 با و هوئی پیر سدا مشبک بوش بوش باز + منشیین از گریه پیر باها معذور دار -

سنجر کاشته در قصیده منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصود است
 در موج خیزد اسن من کش کنار نیست + همچون حساب کشتی نوح است این
 سلمان بدشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریسته بحالتی که باها بیار و در سنی مطلق
 نظیری شعر نیتوی جزو پار ساطلاق و هم + اگر هزار پنجشده هر دتر تا که هفتاد و اند
 ملت هفتاد و دولت نظیر شعر آگس که دین ندارد و گوید که عارفم تکفیر او
 ملت هفتاد و اندکن بافت راه از عالم بافت نماند و بافت کوه خاقانے در
 تعریف ناکه گوید شعر با ناکه شنو که بافت راه + میگوید انت ناکه اندر هفت زمین
 هفت اقلیم خاقانے شعر جم هفت زمین بدین نگین داشت + تو سوا
 یکی زمین داشت - ای جم بسبب این نگین بر هفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن
 نگین حکومت بگزین نتوانی کرد ای توانی کرد و هر اذ یک زمین شروان است
 همقرین بمعنی قرین خاقانے در صفت دجابه بغداد گوید شعر تا بافت و باد
 همقرین است + خاتم خاتم نگین نگین است - حافظ شعر بر آنکو خاطر مجموع و یاز
 دارد + سعادت همدم و گشت و دولت همقرین دارد همقرینت بمعنی گریختن و
 بمعنی گریزان نیز استعمال کرده اند نظامی در جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکر
 خویش داد + همقرینت همقرینت چون تند باد هر دو آن بمعنی آن هر دو که هم شاه
 مقرر شده و شاید فرید علییه هر دو باشند فرس جرجانی صاحب شتوی و پس در این
 در مقام رفتن شهر و در ایوان همراه و پس و سپردن و پرو بوی شعر پس انگه دست
 ایشان را بهم داد + بسی کرد آفرین بر هر دو آن یاد پاموار و فرید علییه همواره فرس
 جرجانی در شتوی و پس در این در حمد گوید شعر و گریب آسمان بودی ستاره +

جهان پر نور بودی با مواره هر چه بود گومی باش یعنی هر چه با و با و با و با
 شعر گفته اسرار غمت هر چه بود گومی باش + صبر ازین پیش نذارم چکنم تلک که چند
 بارون شاطر خاقانی شعر بارون صدر دوست فلک زانکه انجمنش + هر شب
 جلاجل کمرست از زیر سخاش همقیرین یعنی قون پس هم زائد باشد خاقانی
 شعر کیست ز مردان که هست تیغ ترا هم نیام + کیست ز مرغان که هست دم ترا هم

باب الیاء التختائیه

یک زخم یعنی کسی که یک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد زال یک
 زخم و پشت زال + می و مجلس آراست بفرخت بال یا کی جمله در آخر مضارع
 افاده ماضی استمراری و هر چون و هر می و گندی و امثال آن انوری شعر
 ز نور رای تو روشن شدست راه سپهر + و گرنه کی رودی آفتاب جز بعضا فردوسی
 شعر تو گفته که الماس جان داروی + همان گرز و نیزه روان داروی - و در
 شعر انوری شعر عدلی تو بود گرنه جهان را نماندی + تا خشک سال جو فلک پیچ
 خشک و تر - ظاهراً نماندی فعل ماضی است از قبیل اظهار نون و از نماندن نیست
 این شعر خاقانی شعر بانگش زیدی ز عالم پاک + یا حسان العجم فدیناک یا و کرد
 در محل بیان کردن مطلق آمده فردوسی شعر من اینک پس نامه برسان با و
 بیایم کنم هر چه رفت ست یاد و له بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پسند
 اندر ز یاد کرد یاد - و یعنی ذکر کردن نیز فردوسی شعر سپهر چون ز یاد برینگونه ز او +
 نکردند یک هفته برسام یاد یکی بجای یک باره استعمل فردوسی شعر یک باره
 سر پیش اسمر نمود + سیاهی لبی همی بر فرد یاد رفتن یعنی از یاد رفتن

همی فراموش شدن امتیاز خان خالص گوید شعر و عده وصلی که امی سه پاره یاوت رفته
 چاره در دامن بیچاره یاوت رفته است یقینم آنکه پدرش بهیر و اما فارسیان بر کسی که
 از پدر جدا افتد اگر چه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر نیم وار
 درین تیم ضائع است دولت + بر دینیم نوازسے پوز چون غنقا چه غنقا سیمنج سیت
 و او نوازس زال زر کرده بود درین جا زال را تیمم گفته با آنکه پدرش زنده بود و بیار و
 مداح یار و ستایش کننده آن شاعری گوید شعر هر کجا که روم و صفت و دوستان گویم
 برای یار فردوسی دکان نمی باید - و بمعنی ترک یار کننده منوم می شود چنانکه در لغت خویش
 فروش در شعر نظیری در خای سحر گفته شد یقین بجای بالیقین بحدت بود و نیز
 مستعمل نظیر فاریابی شعر عدو اگر چه یقین می شناخت هستی خویش + خیال تیغش
 باز در گمان افکند - امی یقین می شناخت و بمعنی صاحب یقین امی یقین کننده نیز آمده
 استاد فرسخ شعر من یقینم که درین پنجه سال هیچ کس + در خور نامه تو نامه
 کس ز فرستاد یا قوت دست افشارش و ز زردست افشار
 گذشت یا و طرف اللسان یاد می که بر سر زبان باشد
 و این را در هندوستان نوک زبان گویند و مراد نیست
 که بسیار از برست خاقانی
 اوصاف تو نیز هندسی را +
 یا و طرف اللسان
 نیم فقط

اعلام الحق در جواب ساله احق الحق

سراج الدین علی خان آرزو

بسم الله الرحمن الرحيم

در تهیه از زبان قلم برمی آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صحنه سراسر یک قطره
 عرق میگرداند و آنچه از حسیب عبارت سر برمی زند حضرت تا قبولیهایش در ماتم آبرو
 سیه جامه الفاظ می پوشاند تعینها از صحبت قلم محبوب سیه کاری او عبارت نخواهد شد
 مداد دست فرسو و عزا داری نه معنی را از اشرف خامه امم به پیرایه فضل نازیدن
 و نه عبارت را بجز نور نامه ام از شکوه سر نوشت آرمیدن اینجانبیرنگیهای جهان
 خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریهای تصور نارسائی است + و وقت آفرین
 وضع تامل اندیشه سرنگونیهای خجالت غفلت آشنائی معذوری عالم نارسائی
 افسردگیهای شکنجه بی پروایی ربیبی اختیار بیانت وضع تکمین میفرودند + همچو
 جهان عاجز نالی در فریاد بی سرو پائی ناچار به تمت فروشی صدای صریر می گوشت

سیاه قلمی صوفی این اوراق آن قدر طوفان عرق سرداده که سراسر صفحات سیلاب
 سیاهی است بر بنای صفاکاری جوهر نگاه و دیده و اندیشه زبونهای جرات تحریر با همه
 بیشکند با لفت نارسائی افتاده که سر پای نال قلم الفیست بر زمین صدف کشیده و عذر
 ناکس باری با عات گوشته گیری از شکوه خجالت اظهار بر آرد و لاجا شکسته با سله لنگر
 بقفس آرائی زمین گیری رحمت اندیشه پرواز بر دارد و سز جمله طول کلام ناله پرور بجا می
 و این الم است و حاصل عبارت آرایه ها نوحه زحمتهای این ماتم که اغزه را با همه
 رنگینه بهار تمیز خار خار تصور می و امن نیکدار و که ملزین نمود خمر کرده امتیاز یعنی صمبها
 بی برگ و سازه عرس است و عشرت کرده امید قبول از الفت پرستان غبار بیرون در ست
 و در زیا نکرده و این حرمان از بساط آرایان ناله بی اثر از با و جنتان تحقیق و داعی رسیده
 که بی پروگیمهای کیفیت اسرار ازل از پیای طبعش جربعایت بر خاک ریخته و آرزو صفا
 منحه رموز سواد می برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینه خاطرش متعالی است جلوه
 بی نقابی انگیزه و حال آنکه بی پای نهیهای محیط بی سرمایه بزار موج عرق طوفان
 می افزاید و عظمت اندوههای شبستان ناکس بعد و این الم چهره افزو خشکها س
 شمع می طازد چهره افروزی شاه تفصیل ناگزیر جلوه بی نقابی است و رنگینه بهار توضیح
 بی اختیار همین پیرالمهای وضع بهجا بپوشیده مباد که کلام سحر نظام صاحب عرق مکنین
 شیخ محمد عیسی حنین که رنگینه بهار طبعش خون صد گلستان برگردن گرفته و ششم
 سفای خاطرش روی هزار آئینه در زنگار نهفته چنین کند افکارش در گردن نفس
 سوز بجا می عزالان معانی اسرار غامضی جلالت برید بود عالم گیری و ام اندیشه اش در سخن
 هادی مضامین گرم انداز ادای آن برین مژید شوی منخیش برست هر نفس از

ابر الفاطمیهایی بهیدن و فرغ مضامینش خورشیدی بهر دم از مطلع عبارات
 ناگزیر در خشدن پاکی انفا سسش بر ششم آلودگیهای بساط صبح چشمک زن تریهای
 داس و پر تو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع تمت فروش سیاهی و دو دامن
 رنگین عبارتش بهاری گل زکده که در حسرت آباد تماشای خطوطش برگ یا قوت را
 در آتش نیاید نیست و ششگیهای پاکی الفاطمش آبی بعرض نیاورده که در پلوش گوهر
 را تمت عرق بر خود نشاید است مشنومی صفای روی صبح فیض در باره + غنبار
 جلوه گامش است پاکار بهجار وضع شوخی رنگ فکرش + گل دستار معنی لفظ کبرش + ازان
 یکقطره که پیشانیست ریخت + گلستان جلوه صد ششم انگیخت + ازان دم گرم شود یکدم خبر دار
 که از دامن آئینه بر وار + فیض آن بهار طبع رنگین + ورق نخواهد شدن لمان گلچین
 اگر حفظ کلامش را کند پاس + رنگی نماید تا انفا سس + دهن تا با کلامش سازگار است
 تو بر چو شش طوفان ناز است + بود و دیوان او چون دفتر گل سراسر شقی آهنگ بلبل +
 برای روی گل زان جمله نیرنگ + خجالت دستیار سرخی رنگ + زلف او معنیش کان جمله نور
 زبان عامه شاخ نخل طویر است + ز شعرش کاغذ رو دار و الم راه + همه گر حرف
 گوئی گل کند آه + ز حرفش آتش دل میزند جوش + بود هر نقطه اش اخگر در آغوش +
 نفس از حرف او صد ناله وارو + نمود شعله جواله وارو + صفای از مطلعش تا میزند جوش
 نفس فیض سحر وارو در آغوش + طراوت لب که از حرف بارو + ورق چون جمله
 عرض موج وارو + جوش طراوتش عرفی در سعی نفین ادایهای خشک وضع
 مکروبان عالم کم ظرفی زینجه که سیل بے آبروی بر بسته نبای تکلیف شان
 نغز و آئینه صفایش چشمک بر رنگ فرو شیمای زشت مثالان سر کوی بچو صلی نزه

که شرم حیات اظهار نقاب بی بر چهره خود تا سینه نشان نه بند و مخصوصاً مسکرم
 عرضد لاف سخنان گستاخ نفس سوز بجای گراف تحت زود و امتیاز
 باطل و حق صاحب نسوز استحقاق الحق که ذات الفاظش زبانے نست
 و راند از سر زنشش و رانده و او از حر و نشش و بانے نست با دای دشمنان
 باز بکرم آنکه از بی انصافیهامی دراز نشیش هنوز از هر لفظ صدای صریحیت
 نظر آهنگ و از تطاول بی اعتدالیها لیش تا حال سینه هر نقطه از خط مالامال خندک
 آرزو با چپ و راست محوسب اختیار نیست و خویشها از نشش جهت گرم پیغام گذار
 که هر گاه سعی ترود و عزم تلاسه و آن می تواند در دراز نشیش جولا نگری چرا و اسپه
 نمی باید ساخت و چون عیار گیری از قلب ممکن است در کوره امتحان چرا خود را مامور
 گذاریش نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در هجوم معذوریها سر از بیج جیا
 بر می آرد و جرات کششها در گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بر بنسب دارد
 بی اختیار ناله نارسا از جیب صیر قلم سر بر می آرد و آه عجز لوله اور لباس خط جبهه بنگ
 معذوری میگزارد صاحب قدرتان عالم انصاف صدای صیر زانما از مجب
 بیعت داری تصور نمایند و درست نشینان بزم امتیاز از شکستگی وضع خط معذ
 نفس سوز به خیال فرمایند یارب امید یوسان از در یوزة فیض قبول محروم نمایند
 و دعای خاکساران غیر از طومار شرف اجابت نخواهند بحیرت گرسی آئینه احوال
 دارد و چو در آئینه بینی حیرت تشال ما دارد و چو عقاسر فکر نیستی در سینه می وزود
 حضور بی نیازیهامی زیر بال ما دارد و چون در تازگه بهارستان این تحقیق جز
 آبیاری تنال حق پروری نمیتوان یافت موسومی اعدا را بحق بجه واری از پر

شهرت و اشکافت بر گاه در گل تماشا می وضع این خطوط جلوه نام و طبعها فطرت
 فرود شد به تکلیف تو هم غبار ساغر اعراض توان می بود و به بهانه انجیل و دو پنجه شکران
 عطف عنان نگاه باید کشودست بسکه ذوق عزم شومی بلوه مشتاق است کما
 نقش از رنگ خیال محو این اوراق ماند نوشته عزم عنان داشت رنگ اعتبار
 شیشه ناموس وضع غاشی بر طاق ماند اگر بر زم سور و گرد علقه نام رسیده
 ناله ما هم رنگ بخودی مشتاق ماند حیث انعمی که خجالت بر در اعراض رفت + کما
 بر سره که وقت شکوه اخلاق ماند + هر چه در فم خلاق رنگ گل کردن نداشت
 جگر در دامن نگار یا اخلاق ماند قول سوار است بر اسب چو بین شاخ + بود گرم باک
 طفلان گل اعراض اسب چو بین اگر چو بین حیث القیاس بر معنی نهاده
 شیخ دلالت میکند لیکن با نیمنه مستعمل نیست بل معنی تابوت آرزو اسب
 معلوم نیست که قول معترض نتیجه غلبات حسد و بی انصافهاست یا انکم تو همی است
 دو اوین و منشآت نصحا و گریه نیست که نینداند که اسب چو بین هم کنایه از تابوت
 است و هم عبارت از نی است که دست خوش سواری طفلان است و معنی با پیچ
 باز گیران آزار آنجا که معنی اولش که چون نقش نفس خیره عمر و چون تابوت بار دوش
 آگهی داشت حاجت بایر او نظیر ندارد اما معنی دوم با آنکه از کمال ظهور چون بی سر نهاده
 انقاس مع مانند جو ز پیش پا افتاده اطفال است چون بدور باش عدم آگهی
 نقاب از چهره تحقیقش بر نداشته و در پیشگاه ظهور قامت جلوه بل اختیار می می آید
 تفسیری بعدانی در رقعده که بر زامحانین در طلب اصطلاب نوشته میفرماید فقره
 فرسش با اسب چو بین نرسد و جای دیگر همچنان ایراد مینماید فقره اسب چو بین علم

طعی این باو بنیاد نمود ظاهر است که درین برود مقام مجزاست معنی مذکور شاید مقصود
 جلوه گریست قول درین فکریم که تعلیم چنین سازیم همچو پیش را با بدایع دل نهیم یاد عذای
 مشکسودن را اعتراض عذار مشکسود چه معنی دارد زلفت و کامل شکین و مشکسود
 و در او این فصحی دیده شده عذار مشکسود بوفی از صحبت ندارد جواب مناسب
 و باغان عالم انصاف میداند که ز کام فرسودگیهای و باغ خستاد را چه علاج و گرنه چه
 نجات باقی که از مشکسودی عذار باشد صحبت تربیب و باغ عاصی نکرده است
 چنانکه شکین انقاسی اصنی شاید عدل است شعر توفی که نیست عذار تو مشکسود
 منم که زانتش حسنت ندیده دو و هنوز درینجا احتمال میرسد که مدار را باعتبار خط
 مشکسود بسته باشد این را چه باید کرد که با با فغانی که از اساتذ قدیمه و قول او چه جای
 ما بندی نژادان که در ثقات اهل زبان سندست رخسار را مشک بسته شعر خنثی است
 زبان و حالت لاله رخسار مشک + نرگست آهومی چین و غمزه خونخوار مشک +
 طرفه ترانگه بجز آنرا که عرصه بدعت بر جاست که غمزه و حال را به تشبیه مشک لاله پیرا
 و حال آنکه زبان به گفتگوهای پاور میوا کشودن درین مقام یارای حوصله نمی بیند و غمزه
 از همین قبیل باشد درین دو شعر که عطر و باغ نازک مشامان طیب الانفاس می گردد
 ریاضی روی تو بشک ماند زلفت بخون + میگویم می آیم از محسوده برون +
 مشکست ولی هنوز اندر زمان است + خونست ولی آمده از زمانه برون
 و حق آنست که این از عالم تشبیه مغالطه است و آن مانند کردن چیزیت بخیر
 بنهی که در عرف عکس آن باشد و باز تدارک آن بحجت رفع مغالطه پس ظاهر است که
 مشک در زمان خونست و خون بیرون آمده از زمان مشک ازینجا است که ریخته

صدای صریخ می یکی از گلدسته بیدان معالی گوش الهام را بمعالطه خنده گل می نمید
 قطعه دیانت بگل باذاسی و لنواز + چون غنچه ست رخسارت ای ولفروز + رخت غنچه
 لیکن شکفته تمام + دهن گل ولی ناشکفته هنوز - غنچه شکفته غیر از گل نمی تواند بود
 گل ناشکفته جز غنچه چه خواهد بود چون پیشتر است تمام روح صحت چاره خلل پیر
 و مانع شبهه و او را هم گردیده است بهمانه جوی اندیشه قابل تمت اضطراب بر نمی آید
 سالی بهین نکست چاره بیوست و مانع سوزیهای سراج الدین علیخان آرزو خواهد بود
 که غبار انگیزی هوای دراز نفسی پیش پیشکها که بزخم جگر نه پاشیده یعنی درین مقام که
 شعر گردایش شود از نکست گل مشکین تر + هر که از جلوه رخسار تو از جانت
 ارشاد کرده اند که رخسار را با مشک هیچ نسبت نیست با آنکه معنی شعر مسطور بزرگ دیگر
 جلوه گریست که خان ندر کور از لب اعتنالی چشم تامل از غوا معنیش پوشیده اند و جلوه
 بی نقابش و از رسیده درین باب مفصل گفته خواهد شد در رساله که ترتیب آن جداگانه
 در جواب تنبیه الغافلین حزین خاطر فقیر صیغی است آدمیم بر نیک قدرت نایبها
 اسانده جامی و دم زون ما بندی نتردان که جز اثر اقدام جاوده پافزوده سعی تو بود
 نداری منی تواند بود مع کمال تو بس است آنچه در بینا بازی است قوله همان
 خراب از وضع این مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را
 اعراض مثلث نقشی است از عالم مربع نه خاصیت اگر میگفت این مربع را
 خاصیت مثلث است درست می بود قابل جواب بر صاحب فهم پوشیده نیست
 که از مثلث اراده خاصیت اوست چنانکه از زیره اراده آواز زیره در مصرع نقاشی
 و از ناقوس اراده آواز ناقوس هم در شعر این حضرت یعنی شیخ علی حزین که میفرماید

شعر که از زهره خوشتر شد و از او - یعنی از او از زهره شعر سر کافر شدن داریم
 که بنیاد کشفی بلکه ناقوسش بجای نغمه یابی شود ما را - یعنی نغمه ناقوس بجای
 نغمه یابی شود و این از شعبهای فن بیان است و در مضمون است اراده که مطلوب شعرین
 است هر یک از الفاظ این شعری تراود قول ابروی کجبت بر سر یک سه دو پهل است
 این معجزه حسن تو یا سحر حلال است اعتراف من مقابل معجزه با سحر حلال خرق عادت
 و لا سحر مقابل معجزه است جواب انکار مقابل معجزه با سحر حلال هم خرق عادت است
 و گریه صدق این دعوی جز شاهد تسلیم بر نمی آید در جواب این انکار زبان علم غیب
 ترویج کتب غیبی یعنی خواجده شیراز بدین عنوان سر و سر کرامت گردیده شعر معجزه است
 این نظم با سحر حلال + هفت آورد این سخن یا جبرئیل - و باوه گسار میگردد یعنی آفرینی
 و روی آسمان خنجره دشوار گزینی بچین بهارستان رنگین مقالی صامت باوه انصاف
 یعنی زلالی در مصطلح شتوی محمود و ایاز باین کیفیت ساعی برستان باوه تحقیق پیوده
 و شمار آلودگان خمنی از سخن راست نشسته معنی نموده شعر بیاری شاعر افسانه پرداز +
 می سحر حلال و جام اعجاز - آری از خرق عادات جناب شیخ است که بقیه تعنای آیه کریمه
 كَذٰلِكَ عَلَّمْنٰكُمُ الْحُرْمَ الَّذِيْ تَرٰكِبُوْنَ وَ عَذَابُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَاُولٰٓئِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِيْنَ وامن بگر زبان
 زمان عرصه غیب در دفع هجوم فسادش پرداخته اند قول گردید زهره پوست بر اندام
 شهیدان + فرکان کس و شنه شکار است بنیاد اعتراف من و شنه شکار چه معنی دارد
 جواب فقیر مبانی مدنی در ترکیب و شنه شکار حیرت پرست بنگانه او با هم بود تا
 دریا بد که از چه کیفیت رنگ مشهود معنی رنج است هر چند گرد مطالعه او در شنه
 جدید برآمد اما ظهور همان و شنه هوش شکار هنوز چه خونها که در دل مضطرب نمی انداخت

در عالم اضطراب چنان بخیال رسید که مگر دشنه شکار مرگ بر کسی خواهد بود معنی کسی که دشنه شکار
 او باشد یعنی مرگان او آنچنان شکار کننده است که دشنه را شکار کرده اما از آنجا
 که متن طلب شبیبا کوه و واقع است ناگهان نسیم عاصی از گلشن ابراد غیبی و زریحی نسیم
 الباطل الباطل که در قی چند از فتح علیخان است در همین باب بنظر رسیده شده که
 زبان تمامه عند لیب نوایش باین عبارت زمزمه ساز گردیده دشنه شکار غلام کاتب
 است و صحیح دشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش خط بطریق یادگار
 به محمد حسن خان حسن تخلص است مسطور است من ارادوا التحقیق کل شیخ الیه اتی کلامه
 آری دشنه گذار صحیح و دشنه شکار غلط است که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گردن
 مصنف بسته اند الحق مرزا اصایا تبریزی چه در سفته که چنین گفته شعر به شرح از
 چنگیز خان بر عالم صورت زفت + آن ستم که کاتبان بر عالم معنی رود - رونویس
 از روزهای پیشین باینصافی طینتی که در حسد و اعتساف از معرمن پای کنگی آورده
 پیش را قلم زبان بسوال لاطائل بر کشود که سنگینا لیکن درین صورت هم دشنه که
 فرس خاطر است رفیع نمنه شود چه دشنه بمنه خنجر است که عیناران دارند و در ستمها
 خنجر کوچک است برین تقدیر از دشنه گذاری پوست بر اندام زره چه طور شود چرا که
 زخمی که از دشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد و نگردد آری زخمی که مشابیه است
 زره باشد از تیر بهم می تواند رسید با اینکه زره برای محافظت بدن است از تیر یا
 خنجر و شمشیر درینجا از تشبیه زره چه اراده ملحوظ خواهد بود گفتن ای خود پسند زخم خنجر را
 تشبیه ناقص البته بجله زره تشبیه میتوان کرد و این اساسی بستر زبان زده
 اکابر است و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد متعجب همچو امور نخواهد بود و

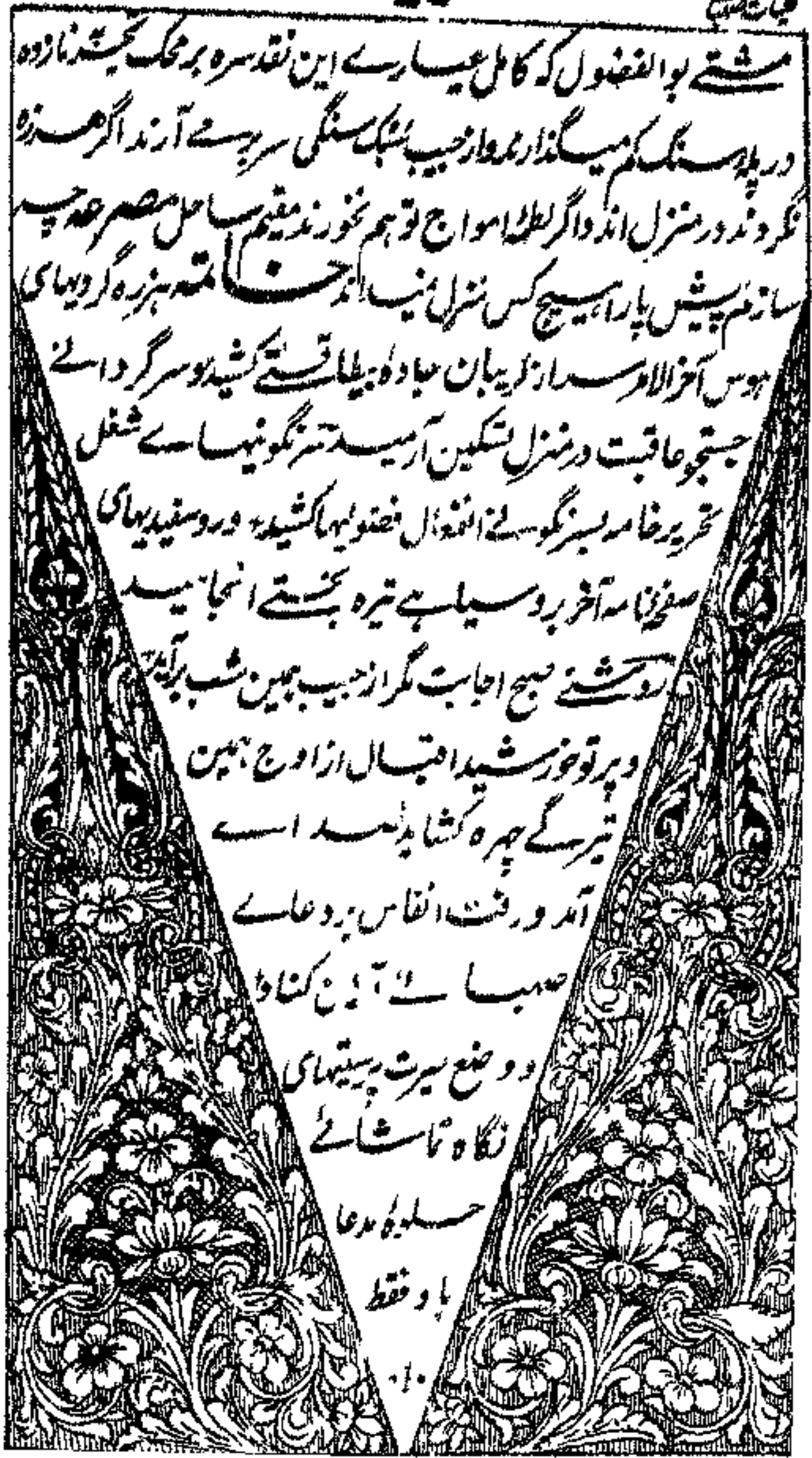
هیچ وجه حاجت بایراد نظیر ندارد و از زرد شدن پوست اراده از سوراخ سوراخ شدن پوست
 نه محافظت چنانکه بر سیاق فهم پوشیده نیست قوله در سائو بسیاران این نشه نمی بخشد
 حیرت زده گان و اندکان عارضین زیبا را اعتراض مظهر و نیت نشه در سائو طرف
 حیرت است زیرا که نشه در شراب است: در سائو جواب نشه افزائی کیفیت
 مرزا صاحبان ما چارگهارا گو و گیهای حیرت معترض خواهد کرد شعر ساقی ما در صورت
 هیچ خود را نمی نگرود + نشه انجام را در سائو آغاز دانست - و بیشتر درین معنی است
 که چون نشه در شراب است و آن در سائو می باشد بی بدون نشه در سائو غسب
 جاننده اشته اند و از اینجا است سرمد آلود و سرمد ساعفت نگاه و گردن قیاس خود چنان
 می خواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سرمد حروف و الفاظ این هر دو شعر سواد نظر
 روشن میتوان کرد حاج محمد اسلم سالم شعر سرمد آلود و نگاه می بیاوم آمد که شکر
 شفته از قره ام طوسی ریخت - میر نجاب شعر نرگس سیاه است بر آید ز آتشش +
 آنرا که میکشد نگر سرمد سالی تو قول گشته ز بیخون تو تسلیه ی تخیلی + کوه نظران جسمه
 گرفتند سهارا اعتراض کوه نظران سواد است بهر چند شطیحات شعر پیش آید
 گرفته شود لیکن این قسمه اشعری است جواب فرای سواد است از حسد معترض
 خبر سپید هر چه پیر تا جوان وارد آید تا نادان نگاه است که شعرایی لحاظ سواد و
 بی ملاحظه آفر و شکر هر چه می خواهند کس می نه از اشعری تفاوت شعر از عالم تحقیق
 حرف نیندرده باشد البته این معنی از و نیز تعبیر بماند و گردن آید رسم و قرار و اشعار
 از آن چه گزیر خواجده شیراز علیه الرحمه که بزعم ثقات هم از او باو هم مقتدای شعر است
 می فرماید شعر پیرا گفت خطا در قلم صنع زلفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باو +

و جانی زبان خدایاش باین زمره سامعه نواز گردیدند مشهور بود بیکره و چهره از غلغلی گن
 مروی بود و معده کاغذ سیاه کارانند خطا پرست که خطا پوش و سیاه کاران کم از کوه نظر ان
 نخواهد بود خسرو و شیرین سخن که خسرو و ملک عبارت و پادشاه اقلیم معانی است چنین زبان
 گردیدند مشعر خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکنند + آری آری میگویم با خلق و عالم کار
 پس نظر بحسن اوقات این هر دو پاک بینان عالم تقدس باید که این مسکنی از ایشان
 بعید باشد و ما سخن اعتراض چهره معنی بجزا شد و حال آنکه گاوش وقت بیجا و حسله نژاد
 و همچنین در کلام اساتذ و دیگر بسیار است که طرف راست تعداد و تاپ شمارش ندارد و قول
 بیایم خم من محمود بر لب خاک می مالیم + سبوی قسمتم خشک از دل عمان برون آید
 اعتراض خاک بر لب مالیدن در محاوره ثقات بدو معنی است یکی معنی حاشا
 و انکار و دوم اخفا و استار فلما محال این هر دو معنی درین شعر شیخ درست نمی شود و باز
 مراد شیخ خلاف جمهوریت جواب مراد حضرت شیخ استار محمودی خودت پیش مشنا
 بنا بر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمتش از دل دریا خشک بر آید پس ضرورت شد که
 در پایم خم محمودی را که وار و ازستان مخفی سازد و لهذا خاک می مالند و این رسم سبک نشنا
 که برای رفع بوی شراب خاک بر لب می مالند پس معنی آن باشد که در پایم خم خاک
 بر لب می مالیم تا همه کس بدانند که این هم شراب خود و است و خاک بر سر نشان بود
 محرومی نیست مراد شیخ هیچگونه در پر و کافا بنوده است اما نمی دانم که سستی با
 کدام عظمت کاسه و مانع معترض را از با و لب پوش تمه ساخته و شکر چه
 نمور بر بنگاه حواسش دو اسپه تا خسته قول در دولت خود بیند اگر
 دولت و صلوات به آئینه نظر پیش سکندر نکشاید **عزت ارض** نظریه

کسے کشادون محاورہ مغربی است کہ بگوش کسے آشنا نیست جواب پل
 بر کسی و چیزے یا جانب کسی و چیزے کشادون خود محاورہ ایست کہ از غایت
 شهرت حاجت سندرار و اما نظر پیش کسے کشادون البتہ بظرف فقیر مہربانے
 یا درہ در نیصورت کہ در کلام امین حضرت یافت شد در رستے آن چمن
 لرفہ حیرت بہت کہ از نسبتے کہ انوری و حساقانی یا اساتذہ دیگر قید قبلہ
 نقیق معتقدان گردیدہ اند حضرت شیخ چرا قابل این معنی نباشند چہ با وجود
 شرف زبان و اسے کہ فی الحقیقہ خلعتی است شایستہ آنجناب شمرہ فصل و
 بلانش چہ قدر آوازہ در گنبد نیگون فلک انداختہ و وطنظہ تجر علوش
 و ش ساکشان ریح سکون کر ساختہ اما چہ باید کرد کہ گوش ہوش را بہ پندہ
 ار ساسے آگنہ اندا و نقاب بی بصیرتے بر چہرہ بینش افکنندہ و گردن چہ بستے
 ارد کہ قول اساتذہ دیگر چون نزول و سے ہمہ قابل تسلیم باشد و در خجبا
 سخن از بکار چہرہ شاہ قبول بگذاشتہ قول شد از طباطبائی شیکے خسار یوسف نا
 بگرید طبع باشد زخوان روزگار شرا عتر اصن طبع ہر چند باسکان ہوم
 در کلام قدما بہت لیکن زاورہ گوین قاطبہ متحرک می آرزندی کہ اسکان آن
 طلاسے دانند بے جناب شیخ زیاد کار سلف است و اقدم قدم است طرز و طول
 تاخرین را کجا بخاطر سے آرد کہ پاس آن و استہ باشد جواب ہر چند
 در کلام متاخرین طبع بہ تحریک و دم بسیار است اما اگر یکے از متاخران بہ تمجید
 تغلید اکابر آنچنان بستہ بر و چہ زبان عیب توان کشود چہ ہر گاہ در زبان
 قدما چیزے نفس زدہ گردیدہ باشد متاخران را در سہ تمثال آن چہ جا

گفتاوست و حال آنکه رتبه کلام شیخ از مراتب کلام متاخران در گذشته در
 سلک مرتبه سخن قدما منسلک گردیده درین صورت بے حسد و اعتساف چسبند
 احتمال نشود که استعمال طبع بسکون میم بطور متقدمان است که افضل الشعرا نقل آن
 خاقانی در تحفة العواقین سے فرمایہ شعر گردون بیٹے بطبع گوهر چون خواصان
 شدہ نگون سر و طرفہ ترانیکہ بسکون دوم در مصرعہ شیخ غلط کاتب است کہ نظم
 معترض رسیدہ و گرنہ بہ تحریک دوم خود ہست بہین طور ع دیگر طبع چ
 باشد زاخوان روزگار شش۔ بتقدیم طبع بر نفاذ چہ پست اند فتح علی حسان
 شیخ ابطال الباطل از دیوانے کہ بخط جناب شیخ است نقل کردہ قول برون در
 از چنگ شان چیزے ہی آید + مگر از گور ایشان سگ برداشت استخوانی را حتم
 یاسے لفظ استخوان پیشکش نک اصافرت را چه خواست جواب
 چرب و نرمے زبان خامے ناظم ہر وی کہ خوان سالار ملک معنی است از ناخ
 کہ در آستند او میوہ کیفیات جو اسے از لیخا از نسل دعای یوسف علیہ الصلا
 بر خوروار شیرینی گفتار گردیدہ گر سہ چشمان ماندہ حسرت را وہن بلوہ
 تشکین سے دوزد شعری گلی آید برون از داغ ناسور + ز یک شہ
 استخوان یک پیرہن نور۔ قطع نظر از ہرزہ گردیہاے چپ و راست کہ عبارتہ
 از گردشن مطالعہ او اوین و منشآت اساتذہ پیشین است قول این حقا
 کہ افضل متاخرین و اشرن تمتدین است خود سہ دست ہر کا
 چیزے در کلام مجہز نظام حضرت شیخ منظور مطالعہ گردونید
 کہ با اینہما اعتبار با باندائے چہ قابل اسناد سہا شدہ واسے بر ناد

مشتتے ہوا نقضوں کہ کامل عیسارے این نقد سرہ بر محک کجستہ نازوہ
 در پوہ سنگ کم میگذارند و از جیب بیک سنگی سر بر سے آرنند اگر ہمزہ
 نگر و ند و منزل اند و اگر لظہ امواج تو ہم خوردند مقیم سا حل مصرعہ چہ
 سازم پیش پارا ہیچ کس منزل نیب اند **تحت** متہ ہزہ گروہای
 ہوس آخر الام سدا زکریبان عبادہ بیطاق سے کشیدہ و سرگردانی
 جستجو عاقبت در منزل تسکین آریستہ ترنگو نیبا سے شغل
 تحریر خامہ سبز گوہے انفعال مضویہا کشیدہ و روسنیدہای
 صفحہ نامہ آخر بر وسیلہ تیرہ بخشے انجامید
 نوشتنہ بیج اجابت مگر از جیب ہمین شب برآید
 و پر تو خوردند امید اقبال از اوج ہمین
 تیرہ گے چہرہ کشاید آمد اسے
 آمد و رفت انقاس پر دعاے
 حسب اس آین کناو
 دو وضع سیرت پر سیتہای
 نگاہ تماشائے
 حسبیہ مدعا
 با و ققط



تقریظ نسخہ کلیات صہبانی چکیدہ قلم بلاغت رقم سید الکلام
 فتح الاہر نواب والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر
 امیر سیر ریاست بہوپال داعم اقبالہ و زاد اجلا لہ

بہ خودی کا شکر گزار و کہ بضمون برسم | بعد عمر یکہ ز جانان فہری سے آید

نکار آرایان و بیابان سخن را شیوہ آن باشد کہ چون قلم بردارند و کاغذ پیش گزارند نخستین حمد
 بزرگوارند و دست پیش آرند آرمی خالقے کہ با مخلوق ستایش کردہ شود حسد اسی توانا
 و مخلوقیکہ با خالق نیایش کردہ آید پیغمبر ما اما بعد مرسلہ گلوسی شاہ گفتگوست کہ کتاب لاجواب
 کالبہ فصاحت راجان و تن بلاغت را توان گوی گریبان خوش خیالی جوئی گلستان تازہ مقالہ
 نیمہ بازی خیال آلالی کلیات مولوی صہبانی عزیزت کہ چون مجموعہ حواس فلک زدگان
 پریشان بود نظمی در مشرق و شرمی در مغرب بنظر آید بخشی در شمال و پارہ در جنوب شاہد ہمیشہ
 لراقمہ گل کجا غنچہ کجا سبرہ کجا لالہ کجا پشگل مجموع نہ بینید گلستان مرا ارادت نشان مقالہ
 رازین با شری حسرت بر حسرت می فرود و عقیدت کیشان خیال را برین پریشانی دل ببول
 نہ سوخت چہ زید کہ جزہ خواران سیکدہ صہبانی در لطراف و اقطار و بہرہ ربایان آن گنجور کلیاتی
 بسیار از بسیار بودند کہین بر خے ناپاک کشاکش روزگار و مجبور زمانہ ستم شعار و بعضی دولت
 میرغ را امید وار و شراب مغت را در خمار بودند عاقبت عند لب گلستان کمال و طوطی شکرستان
 نیال شمشیری دین دیال میر شمشیری ریاست بہوپال کہ شاگرد عقیدت مند است و مغفرت پیوند
 غولیش سرت لمرہت بہت و بر تیب و تہذیب این گلکہ خیال بر خاست و جمیع اوراق پریشان
 را کمال شمش و کوشش بصورت مجموعہ آراست لراقمہ ہوش از معشورہ دل از غمزہ شکیب از
 بزبان زہجہ کردند پس از عمر پریشان مرا آنون کہ دیرین آرزوی این گرد آوراد و پرست برآمد
 و نزدیک ست کاین شاہد و تفریب تنا از حلال طبع گیم خوب آید نوبت آن رسید کہ احباب

تختی بسیار گفت و خاتمه بر نگار در دولت الفت پیشه در همه بسیار آورد و از روسته
خوبیست که در اوست بر آن کشید که نظر است تمام نظر از علم است و یکدیگر است
بهار آمدن در سلوه و باران بگچیدن در میانها نواب آخورد است و است

نظریه یکتا قانع از نظم کلیمه سخن در ملک شیرین زبانی انشای بان
شیو بیان جان بخش کاتب سخن جناب سید نور الحسن صاحب پورین
نواب الاحاء امیر المملکت محمد صدوق حسن خان در امیر کبیر است بهر حال

باز کبریا کبریا عجزت راه آنجا سزوی گرایجا نم شوی بشکن کلا آنجا

بان و بان ای کلیمه سخن در لغت فکرت نازک و دماغ اندیشه را فرایه توان کردن تا آنچه
گزاردنی است گزارش گیرد و وحی خاطر شوریده و دل از خود رسیده را بر سر حرف می آن آورد
که هر چه از بدنی است تراوش برگزیند درین یکی که چارسوی شعره سخن گرم خاموشی است و شیوه
گزاران معانی نو و کس وقت فراموشی پاکیزه گشتار سخن بدل زن آگینه در طرنگ خاموشان
و در نشین کلیات آن در یگانگی گمانه در یکسانی یکتاست که بمولانا امام بخش صهبائی زبان زد
جهانیان است او بر پیر سیکده نو آئین طرازی سرد قمر سرد قران سه طرز اندیشه آفریده اوست
در تن لفظ جان دیده اوست به پشت معنی قوی ز بهایش به خامه را فریبی زبان و پیش
طرز تحریر انوی از وی به صفی ارتنگ مانوی از وی به نظر نظم اوست و شتر آه نه به خوش
بیا و طرازش در باینده تر شری و نه بچون نظم گهر بارش خوش آینه تر نظریه مختصر اوراق
این گلهای همیشه بهار در رنگ برگهای خزان آشفته هزار پریشانی و بهار این گلشن بخار چو
سویای کامل پریشان خوبان از دست روزگار قرین صد حیرانی بود که سخن میوند دانش اندوز
روشن روان پیشش افروز لفظ گسترسته پرور فروغ جبین دانش و چراغ دود و پیشش برگزیده
خصائل ستوده شامل نشی باشی اجنبی بوپال نشی دین و یال که در تلامذه مولانا صهبائی سخن گفتار

نامده پنج دست حسن تقریر و لطف تحریر را شاید گمان کنج در پارسی طرازان بسین شیرین شین بیان
 و در شیوه گزینان بشین آبرو بخش سپیدان و این بهت بر کمر زد و برگرد آوردن نظم و شعر آخوند
 شناس قلم مزاجدان سخن هر و ماه آسمان هنر مندی را بر گلزمین ترتیب و تقصیر فرود آورد و قلم
 خویش در جهت آن کوشید انصاف بالایی طاعت است در دریافت این زبان و فراهی چنین دیوان
 که شک نگار خانه چین و در کوش از رنگ و آئین مالی است جمدی ناپید اکنار و کوششی بسیار
 از بسیار بروی کار آورد و جهان معانی را باین تازه مبان تا زنگی دیگر از زانی فرمود و بسیار
 این مدت برگردن بهت هر ذمی نهمت فرسخ وقت است و ستایش این سخیل سخن شناس
 بلند طبیعت بر صبح نغمه سان پاکیزه طبیعت واجب و کیف که کار و شوار روزگار را باین بخشش
 و کوشش آسان وار نمود و عالی را از مشتاقان سخن نامده کار بجهان سخن گستری راه نمود
 ساتی بسیار لعل می که فروغ آن اندیشه لاله زار شود و دیده گلستان بهر گذر و پیری شب
 اندر شعل آن چشم آدمی نتواند شدن نهان به غم شیبوی ترز عنبر و نگین ترز عقیق
 روشن تر از ستاره و صاف تر از روان به یارب این حد یقده که چشم ار مر را
 روشن و دوده فرودس را چراغ است گلگشت گاه جلوه خواستار آن سخن باد

تهریز کلیات مولانا امام بخش صبا از تهریز سخنوری چراغ خانوادہ
 هنر پروری یکتای زمان سید علی حسن خان سلیم کمین پور نواب
 والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر

مال ای سلیم راہ فلک بر طبعہ اند	ہر چند ویر آمدہ در نہ بستہ اند
---------------------------------	--------------------------------

مرا کہ ہنوز پای از کوچہ بسین فراتر نہ تہادہ ام و از دائرہ سیزدہ سالگی بیرون ز قلم کجا سید
 کہ خرف پارہای خود را با جواہر زواہر اساتذہ ہم پہلو کنم و خار خشک ریختہ شاخ خامہ را با نعل
 گلہای جادو طرازان پیوند بخشم تباری نظر استادان صبح نفس اثری در خاطر سو ستا بہ رنگ

خواهد بود که این شکسته بیسته چند سافج از نقش و نگار چون روی سازه ماه و بان پرکاره پستلش
صاحب نظران نظیری انظار انوری انوار آوردم و از فیاضان معانی مشتق برگ سبز میانی از معانی
بزم سخن شناسان روزگار نمودم بر شکر و می فلک ز کشتایم و بیچار نیم گریه و شکارند نام
شیتنگان شاگرد سخن و دلدادگان فنون نو و کهن را فروده دیدن و نوید شنیدن با دگر درین بزم
بهست دانش از روز بزم معنای تکیه تا زمینان شیوا بیانی تا طر حوا به گرانایه فصاحت تا نگره سبک
بلاغت آفتاب سخن شناسی را تا به بحر ناوره طرازی را آب جامع بهر گونه فضل و کمال منشی و نیندیان
میر منشی اجمندی ریاست به پهل کلمات علوم و شور بهر سیکره معانی امام ایمنه میانی مولانا امام شمس
و دیوی شغلیان میانی که با ده سرچش میگرد در ربانی و ساغری ناب سخن سدرانی است
و از درین از همه خاطر شکسته دور و مندان پریشان و در رنگ غما کیاب و بچو کیابی نشان بود بعد
از کد و جد بسیار و کوشش و کوشش بیشتر صورت جمعیت فرا گرفت و از صحرائی خزان شهرستان بهار
جلوه گرمی نمود و آنچه دل آرزو پیوندمی جست و خاطر مستمند در پی آن کوی کوی گشت بی زحمت
انجمن و لغت روزگار و ستایه بزم آرایان اشعار آبدار و محفل پیرایان سخن روزگار گردید و از قباب
طبع مطیع نظامی باطنی بقلب مطیع سعیدی و نظامی و انکذاشت تا دوریتی قدر شناس علم
و فکرم با بهر مندان بر سر پاری است جمعیت این مجموعه دلنواز سر گرم و قوادری ارباب باقی با

تقریظ کلیات مولانا صهبائی از فارس مضمار سخندانیکه تا ز عرصه

نکته رانی سرزاید اعتبار شعری زبان نمناس از الدوله میر محمد عبدالحی خان

و اما در جواب والا جاها امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر

نیز که امر بهار دست عطا بر کشاد	و امن گل باز کرد کیسه که بر کشاد
---------------------------------	----------------------------------

کار سار جهان و جهانیان را سپاس و کار شناسان جلوه طلبکار سخن را نوید که درین عهد میمنت همه
زبان زمان ریاست به پهل و جهان جهان منشی با منشی و نیندیان میر منشی با منشی به پهل است

آنکه درین کسود بازار سخنوری داد هر گونه هنر پروری و قدر شناسی ادایای زبان وری داد و درین
 دور آخر جام صهبای معنی گسری در بزم شیوا بیانی بگوش آورد کلیات قافیه پیمای لغزین تکلیف گفتار
 تو این روش عالم سخن سرائی مولانا امام بخش صهبائی که چون اوراق خزان قریب حسن گوشت
 پریشانی بود بنومندی است والا نهشت نشی صاحب موصوف سطر سطرش فراهم آمد هر حرف جزئی نام
 پیوند گرفته از قالب مطیع نظامی چون هر درخشان از مطلع آسمان سر جبالا کرد و تازی کیل گسری با زبان
 جد و جهد این جامع هنر کردار شیوا گفتار از رخ عالم فروزد و در تکلف بر طرف هر حرف این منتهی روش
 صد مجموع تو این است تو هر لفظ این مجموعه آبر و بخش هزار عبارت دشین نامده است که هر نقطه او را
 اگر مردک دیده آید بنگهان دلر با نامندی سرودش و چکامه ایست که جدا اول سطورش را اگر تا نظر
 شش چشمان شیرین ادا خوانندی رسدش مشکیت که خفتن لاله زلف خوبان را بشیم جان پرور
 خودش خوشبو ساخته معنی است که هزار صیاد چراگاه سخن بکین او دام انداخته بیای لب نشسته صبا
 سخن که چنین با دوه صافی به بگردد و بر نیایی بر دای خورده جوی حسد شیوه که درین گلزار همیشه بحد
 نشان خار و خشک بینی همانا این کلیات است استایش گفتن روی آتش زار آورد دست و فراجم آورند او را
 شما خواندن آسمان بر پیمان بستن قصه کوتاه چنانکه زبان خام از دست طرازی کلیات لال است بچین خندان
 او شاکستی نشی بندیدال سرا یا احتمال پایان این نگارش حسن عا دلخواه است اول آرزو مندیدان
 گوا و آری این نام نامی دیوان سامی برای نظار گیان یعنی پرور رفیق مرغ و مرغیان نه برندان سخن گسری

نظر نظار نتایج طبع سر آرای کشور شیوا بیانی آوزنگ نیب سخنوری
و سخن دانی مالک از منته تقریر و تحریر حافظ خان محمد خان شهریار القدر

شد نقش خرد و فرب یکتالی راست	نشو بیغ فضل و دانائی راست
این میگرد و دانش و فرهنگ شهر	تا که امام بخش صهبائی راست

گفتند پیشه که فو از نهشت خود زوده دانند و درین خیال که انسه بی سانی خدیش پای نهشت

هر دو را باید چند و یکر میفرمایم تا و انما میم که بسیار سازند شگفتان را یکید و کند بلند پرواسته اند و بسیار
 بلند خیالان را یکید و زمین بالاتر گذاشته برینقدر بلندی که راست مرغ بلند پرواز اند شهابش
 هم راست نکند و شوخ برتر خرام خیالها پای افزاز هم از پاکتند آرخندان را باد بیروت مایه کنگره شگفتا
 و سر بلبلان را رنگ کردن کنند بلند خیالی نیست اگر امر وزنی کالای کمال بر دارند بر خرابی خاک
 نهادن نیابند و اگر جنس اقبال را بار بند جز در دکان فروشان نکشایند کی از لای خیال بند
 رسا انداز خیال آرائی ادب نگار و صنایع کیمائی و خلق تراش ادب و انانی خدمت مولوسه
 امام بخش صهبائی است که تا این اوستا رسیده و مانع رالیوسی میخانه نیست که کشیده اند شکر
 باد های تند دانش و فرهنگ هم خم چیده اند و آسمان را بسوی چکی و آفتاب را بساغری برگزیده اند
 و فیض ازلی را بسا فیکری پسندیده اند و با این همه همچو سیر بان مغلس جز بپشت پانزیده اند و از
 غایت نادار به این بر سر را بر خارشکه با سیده اند کسی را که کشایش هم در بیج رشته پای شناسی
 در امکان است توان رسید که اگر این ستاره زار در خشان ساغ کمال در دست است جام آفتاب
 سفالینه و اگر این بگاز را در کسش لغت های سخن بلند صد است زهره خارج آهنگ کینه و اگر این
 عزیزان خلعت فاخره دانش و بر بست ششمی صاحب قهای پارینه باشد در تهاست که تو
 توده کالای هنروری در آن دکان قابلیت و دلعت گذاشته اند و هم خم صهبای خرد پرو
 را در خمی شایسته ای او امانت سپیده اند و قفل پرور زده در انتظارند تا باین مایه خریداری و باین
 طوف باد به نواری بر خیز رسد سالها شد که در پارس عشق مردی بر خاست به سنگ و تیغ بیرون
 درست تا فریاد رفت سیر خدی که این سید متاع در پارس سوی عالم مدتها با فادت نشست
 کالای بیخ طرز می پیش هر کسی که بنوی از آن اوست و مجلس سخن پر وازی بر بهر بساط که با
 از و کار دوست اما آنچه ناگه باوشان از او در دستور یمن و بسیار گزیر باشد این فنایا

عالم مخموری و محمدانی را و پیشترت شاگردان و حضورت شد که یکی از آن بر آسمان رفت و عطا شد
 شد و دیگری بر زمین ماند و بخشی دین دیال نام بر آورد **گلچین** به یادگشتن علم و کمال بود
 لب جویری افتخار و اقبال **دانشی** از پیشی رئیس بوپال **مخدوم** شهیر نکره رس و سید یال **آورد** پروکیا
 آذر که در خیال را صبح پرستار است جنبش کلید تنگه را در دست بر زمین آن جلوه نباشد که خانه نشینند
 این نام و یاد و خیال میراشد **تخواست** که خوننا **چسرت** از چشم باشد و روی دل بناخن **مخمر** نشیند
 و نقش از آذر و سحر از سامری سخن از صهبائی یادگار نباشد بر حاست و کرمیت چست بست و از هر دو
 نغمه ساز هر طرف شری کرده آورده آنچه پیش خود داشت بدانست بست و کتابی در دست **تصحیح** نوشت
 چون این شگفت کار و شغل دشوار یاری چند تقاضا میگردید یاری گیری قابلیت خدا و او نام از کیستید
 و یاری ایست که فیض روح او ستاد باشد از یک طرف طلبید **سشنیده** ام که درین روزها
 این کار ز پیش برده است **طبع** نظامی سپرده **بسی** فکر سرید **اتم** در **تصویر**
 نشیند **مکالم** آن وقت میکند **بوش** **دگر** از صهبائی **مستانه** باشد **همین** تاریخ او **نخجانه** باشد

تعمیر سرائی پهل شاهسار مخموری **طوطی** شکرستان معنی پروری جان **قالب**
 سخن حکیم محمد حسن مولف از رنگ فرهنگ متصل ریاست **بوپال**

پروردگار محسن بهیچکاره که چون مورد کس احد از با شناسد و بگردان زان **مغز** خواندن از
 نوشتن باز نداند کدام نوشتن بر طراز که نذر بارگاه **حمت** را شاید بود کدام **مغز** سجد که نیاز سخن
 نهایت را از زونی **من** غلوم و جبول که نادان **ترم** چندا که تو **دانا** تری و بد **ترم** آتای که **تونی** کو
 بیست خود چه باشم که در بزنگاه **ستایش** لب **پنشیدی** تو **انم** شود و خود چه **کسم** که در **نشانی** اش
 نیایش **ره** بجائی تو **انم** بر **داری** بر سر **رنگزار** که **غصتفران** **اخن** **نواشته** اند و **شمسواران** **سیر**
 ادر **اشته** از دل و بگر و بای **بیچاره** چه **خیزد** و از دست **دماخن** **پا** **سرم** که **دو** **چو** **کشاید** **لر** **اقتمه**
پا **دو** **چه** **ز** **نرم** **لبر** **عنه** که **بود** **چو** **قطره** **آب** **دل** **وز** **چهره** **شمسواران** **را** **و** **چینا** **که** **در** **جنگ** **و** **نایت**

زبان آوردن از زبان لال است ما اور عظمت سرای لغت سرای ما تم تم غیر است شیوا بیان در نفس
 زدن محال علیه الصلوة و علی آله التحیات چه پیش پذیرا ایون درین وقت جز آنکه لبان آه بلهوسان
 تن بعد از نارسای نمودیم و نقش پای اساس ترا سر بر زمین بید است و پائین بر نهم و گیر از دست
 و دلم چه تواند خاستن و از کام و زبانم و گریه تواند بر روی روز آمدن لرا قلمه کی کام و زبان بد تواند
 از عهد که گوهر ثنایت سفتن - اما بعد از نشانگان آب جاودان را مژده و جویندگان دولت پایدار
 را بشارت که بر روی آب آید گر انما چشمه که اسکندرش بسیار حست و کتربافت و از هر قطره اش می توان
 صد گنج گوهر یافت آب جاودان و دولت پایدار بشارت است بشکرت دستمای سخن سر است و
 خود آن چشمه عبارت است از کلیات شیخ امام بخش **صهیانی** آه چه کلیات و زهی طالعش که طراز
 و زهی و پرواز نصیح و انطباق یافت برستیاری التفات و پامردی همت گرفتنگ ذیجا است
 والا پایگاهی سخن ضمنی معنی پناهی که از پایه داران روزگار است و از جندان اخصار سه
 لیست آن قدر دان جوهر علم و منشی ذی وقار دین و یال و لقبش چیست از ره منصب
 میر منشی اجنشی به یو پال و عقل و اندک قدر دان او و بسز او داد فصل و کمال و فتم گوید که به
 فیض و هنر و گوهرش آمد اختر اقبال و همش رارسد که گنج بند و بر سر جاده خود کلاه جلال
 دید چون او چو نهر پای او و پرنیگند مرغ و هم خیال و علم او است عقل مدح طراز و علم او را شناگر است جمال
 وقت مدح شمانش بنیم و طوطیان رازبان حال مقال و وقت آن شده بود عا سازیم و فیض او با و ابراهیم

تقریر نگاشته ناشرین ناظم شیوا بیان شیرین مقال منشی گنج منویر لال
ساکن بهوپال متخلص به نوشت بخششی استانه ولیعهد ریاست

خواهم که چون ناله زول سر بر آورم	دود از خود و شماره زاذر بر آورم
مرهم ز داغ تازه بزخم جگر خنم	پیکان زول بجاوش نشتر بر آورم

یار ب جگر آبله دار است نشتر ذوق را رخصت کاوشی و ناسور کین بر سر سوزش است تازه خوشاب

ایمانی ترا در حقیقت نادیده باند که انداز زینتی توانی بخون سخته ام از کجاست و شومی تپش ناله بدرد
پرورده ام از چه جا است اندوده بدانی دوسر پر کاله فروریخت بد چون برگ شتاقک بجز از ناله دروخت
اشکده خوی تو نامم که ز طرفش بد رفتم سر و دماغ گل ولاله فروریخت - آبی نوش تلخ تو اوسه
در دیز ار از دو آیین شکر خناره سینه جوش کمی بیی تو ازین فرودس کرده رنگ و بو فروش
گل دیده وره کمی چینی ز حق هر د آزما می خمی صهبائی ست که باوه فکر فلک سیرش در غایت راست
چه صهبائی که نشسته و خوار پسندی جز و دماغ اوست و سر جوش گداز نفس شراب ایام اوست
نگندم دل بکوثر از زلال لعل نوشینش بد گرفت در چمن نظاره را از حسن نگینش به نگاه ساوه دل
را چون نزالان کرده صحرائی به سمن زار بنا گوشش بهار خط شکنش - قفا که از دیر باز این ناله
زیاد مرگ صاحب خود سوگ و غرور داشتند و از بیکیه زمان بجز افشوده در تنگ و تارکده ناروا
چاداشتند آمد از زم دل و دلسوزی دیر پاکیزه خیال نشی دین دیال نویسنده پیشگاه جنیت
بهویال را سیرم که اندوه پیچاری آن پدر مردگان خوروه اشک نیمی از رخ بر چیده هوا ز شیب گاه
گنای بر آورده جلوه گرزستان بلند نامی گردانید آری این آشفته نواژ ولیده رقم راکه
زخمه ترا م پریشان میرود و کاین نواهای پریشان میزنم - در زمانیکه هنوز شماره عمر از کشش
ساکه گذشت جایون سایه عطوفت پدر و مادر از سر بر گرفتند و لبنگ باران حوادث گذر
خواجده ربی پرورد خسر و بخشای شکر تو اب امیر الملک والاحباه بهادر جاویدان بر چار بالش فریاد
کامران باد هرش بچید و دل از آرم بدرد آمد خضر وارد دل به تربیت و آموزگاریم نهاد و بجا
رسانید که امر و زور شناس اعیان دهرم و سپاسگزار آن داور همپایه منوچهره از قیاس
مزه تر شد دماغ مانده افتاده سایه رگ ابری بیاب ماه خود کایسی ز تلخی دشنام و آیتیم به شین
تیسرے نکه زو بدایع ما - هلا که آن فرزانه فرودمیده فر هنگ که نام ناپیش پیشتر و اموده ام
کش مصطبه صهبائی ست و صهبائی آسما شمش را با سخن سنجی گیرانی چراغش روشن که حق شاکر
نیکو بجا آورد و سرش منبر که نام نامی اوستاد لیسز سبز کرد و میکشان مصطبه سخن سرائی کجا و سر خوشان

میکنند معنی پیرانی گویند و جامی ازین جنس صهبای بیایند **ص** نه مخانه در است
 حسن سخن نه مخانه گنجینه علم و منبع نه مخانه اوج کمالی سردور نه مخانه موج
 شراب بطور نه مخانه صبح حسد و راصفانه مخانه چشم هزار صیبا
 بیانوش این ساعنیر پهلوی + رصهای صهبائی دلوئی آن نوش **ص**
 وقت است که خرم سخن برد عاکنه بهای نطق را بسکوت آشنا کنم + یارب انفرگفتار گمراه بر با
 نشخوش شیارش دانایست گفتار آرزو را صهبای مراد در جام و ساقی و در آن بجام باد

لقمه طراز ناطق پیمثال شاعر با کمال نادره ز من شیخ محمد عباس نعمت بن سید
احمد عرب لفظه الیمن قهقمر ذقترایخ ریاست بهو پال سلایم بد تعالی

سخن گنج ندای را طلست	کشادان طلسم از بای است	سخن از بوی نه در است
سخن از زلف جانان تاب است	سخن ز چشم مردم نور باشد	سخن آن نه در است
سخن باشد شعاع در کده لهر	گهر شکست و است برین گهر	سخن در بای نه در است
سخن در عمر با است حیرت	سخن از طبع عالی نادر است	چو سینه سینه از پنج است
سخن که بر تری از بس با مندر	ولی شعر مردم بگوید است با	همه در بای نه در است
همه چون در است از بندگی	همه عالی از انواع کمال است	همه در بای نه در است

و اوربعا شیخ **ص** پیمانی که سرشار صهبای است بهی بود در نه کمال نقد از پیمانی صهبای
 شادوت تجرعه نمود جام مراد می کشان مردم صبه سخن از میلش که گمراه و است و خوش تر
 میخانه سخنوری در می از جامه گداز است پیش فرو نشست و غم ذقش از نهاد ولی شوشین
 سر بر کشید و در ماتس نه در آرز و درون و خالکبچه قلاب بجان گزید تجرعه از جامه سخن
 گریبان صبر به است جز در به و تفته تفته بگر از اندوه و فاقس تخم آب الم نوشید راه با **ص**
 طبع آن مرحوم مانند در تیریم در حیب و کنار در مان سخن غم عمری غم بود و این پیرتانی

جمیعت دل ناکه - بجان خانه زنبوری نو و دگر که درین زمان ، شاکر در شید صهبائی سخنران
 تنشی با شکی محک را چینه به پو پای نشی دین دیال نازک خیال که طبع و قوادش حقائق نظم و لکش و شکر
 موش را محزون ، و خاطر نقادش و قانع شعر و سخن باهران علم و فن را معدن است بجمع و
 تدوین آن بهت عالی برگماشت ، و از هر جا بفرانوان مشقت فراهم آورده ادای حق و تمام
 واجب پیدا شت و تصرف ز نظیر در مطبع نظامی بقالب طبع ریخته یادگار از خود و استاد
 گذاشت ، و در گل زمین هند برای سیر و دوستان همین لاله و نازمان کاشت و از ادب باسه
 مشاق بگانه افات نظیری نظیر ضمیری ضمیر و ستاره استعدا نمود ، و مخلصانه فرمایش فرمود که
 تقاریط دیوان صهبائی بنوشین بعبارت و مضمون براعت آگین و رعایت استعداد و طرز
 و بفرغ بال طبع آزمائی سازند هر گاه فرمایش قدر دان سخن سخنان هوایای منهل فصحا
 شایان شرف نفاذ یافت ، تو گوئی ستاره یالی بر تافت سوزون طبعان تحریر شکر و نایها
 تحریر ساختند ، کلخ فراخ جا و بیانی را تا هیچ کیوان افراختند رفعت هیچ میرز نیز فرمان بجا
 و سفال ریزه چند بطرز خاطر پسند در برابر جواهر ز و اهر شکر و مستثنوی

بیاساقیا جام صهبایا از آن بره گش بود لیل و نهار معنی کجائی با پیش من سرا پیش رفعت ده و در مقام شش آوازه سی من هم بر من دلم شاد از منت داورست سخن آفرین و در مندمرد که پیشش نیز بود و نهران چو این کار زوی بی پایان	ز راه محبت بر فلت سپار بمن بخش زان با و خوشگوار وحی از کرم دست بر تازان هم از شعبهایش که است چهار سرای سرینده خوش سخن همین عشق و شاعر نامور با خلاق شایسته در دهر فرد فراهم نمود و طبع داد هر آنکس که شنید یا نگردد	چه جامی که صهبائی به پیشیار که طبع شود بچو گل در بسیار بلجن کیست و صوت ز نام بود در با به جو گفت ر بار که امر و کیت سخن در دست که مثلش نباشد بگفته و گر همه نظر صهبائی خوش بیان دل ایل دانش از و گشت شاد بجان شاد گشت و چون شکفت
--	---	--

فراوان بر دامن گسترد که باشی بسی در جهان شادمان و باقبال و غرت بسان شبان
 نظر نظر از انشای نخلبند حدیقه فصاحت بلبل شاخسار باغیت کما
 مجسم ستوده شمیم نخب سیادت را آب معر شرافت آتاب سلاله ال کرام مری
 سید علام مصطفی که آبادی سل ریاست پوپال خصه المد بالعر والافضل

بعد حمد خالق کلام و لغت سید الانام بر خاطر صدر نشینان محافل او را که نمی نیست که کار پردازان
 تقدیر سرشته شود و زبان عالم را در قبضه اختیار خود گذاشته انسان ضعیف بنیان را از انجا
 و القباصل آن معذور و محروم داشته اند درین زمان که نیز کساد باعث احتراف مواد فضل
 و کمال است و در باب علم و هنر از آسیب شیعین حوادث سامان زوال روز بازار سخن برافشیدگان
 و مشتریان این متاع را دست کوتاه توان گفت چمن حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق بخواهی گل
 امری چون باوقار منقضه اجرا و اظهار امری باشد تا به بیت بتارک سکندر نش اسلو و انش
 گذارد که بر پهنوی حضرت توفیق در پی آن کوشد و لباس نام آوری پوشد یعنی مصنفات سر بر آید
 کشور تحقیق اورنگ نشین بارگاه تدقیق محقق عدیم المثال + ناظم و ناشر با کمال تاد و روزگار مستفیدان
 واسطه اعتبار و افتخار در معنی وانی بی نظیر و در جودت طبع و شعر گوئی غنی کشمیر آوری زبان خاقان
 دوران نظیری نظیر و انشا بدر می سخن را به تحقیقش نیاز و بیان را به نقادیش ناز مستند زبان
 معتمد دوران جامع عقول و مغزول حاوی فروع و اصول تشریح مصطلحه سخن سخن و سخن سرانی
 مولوی امام بخش صهبائی پراننده افتاده بود و شعر بزرگ نصب و والا ترا و نیکو نام مجسمه
 طالع و فرخنده بخت و فرخ فال و قیقه رس سخندان نقاد و بهر معانی و بیان بهار پر ای گلستان
 تحقیق و نخلبند بوستان تدقیق بریز مصر و انشوری که در دیو زبان آید و پهلنگ آهنگ
 سیدان سخن پروری گوهر خورشید فروع و یگانگی و نیازی و دره انبیا و محبت و انشائی رافع الوهم
 و انسان قاصع بنیان مخالفت و طغیان چراغ افروز محفل ایلان و انبیام زهر زاری مجلس

ارتباط و انتظام خوشدماغ نشسته سخن زنده دل قدروان اهل فن سخنور نامور معنی شناس بلند
 نظر صاحب ادراک و دره فن چالاک خردمند شکل پسند و سخن فهمی بلند پایه و در علم و هنر زیاده
 شیرازه کتاب علم و حکمت سواد خوان رموز صحیفه ملک و دولت قرومک و دیده اقبال افشای دیدار
 سلمه امد المتعال کیشی آفتابی سیمور ریاست بهوپال که از ساغر کشان مصطفی کمال و جریه روشن
 باوه تحقیق بی مثال بان ناورد روزگار انداز راه قدروانی سخن و شوق مانی الذهن بهت
 والا نعت به ترتیب کلیات آن عارف کامل که گوهریایاست و فراهم آوردن اجزای منشره
 و متفرقه کمال جهد طبع کوشیدند و فکر طبع آن بطبع نظامی فرمودند تا بدین وسیله شهر شهر و ملک
 ملک رسیدن و استان این سخن توان شد اگر بهر اسمی کوشش بهمدی خامه جان فرساید از یکتاده متعسر و درین سلسله
 از احادیث و ابواب آئین که کلیت مذکوره که هر حرفش نقش در ربانی و در دیده شوق تو تیا و حقان گفتند شکرش و
 کارش با عفت نظارت نظر نگاریان محبوبان شرح خاطر نازک خیالات است بمعنی بی شبهه است قول فصلین سخنور

تقریر بخشه خامه سحر آمیز و دانش و فرهنگ معدن جبهه

دربین مولوی غلام حسین خیر آبادی ملازم ریاست بهوپال سلمه سید

سخن آفرین جان نواز را نیایش و شمع بیکران لغهای سخن پذیر اسپاس که از جلال انعامی الهی
 بی بها الای خداوندی غنچه دمید رنگین تر از لب شکر لبان نازک بدن و گل شگفت مشگفت
 تر از رخسار ماه و شان سیمین تن آئین مجموعه چهار شمار و گل دست رشک گلزار کارنامه آنگه
 فهرست و فائز و نامی آتش دار روی مزاج عالم تریاق مسنون اندوه و غم حرز باز روی
 سخن سنجان و افسون جادوی دانش پسند ان پاکیزه کلام و پسندیده کلیات مصنوعات
 سخن طراز سخن آرمی باهرفن نخلبند بجا رستان خرد پزوهی شیر کز به بند فرهنگ نامهای است
 دانش پسندی قاتم زبان آوران هندوستان استوار و قیام سنجان بلاغت قران تصیر فی
 کاروان لغو و الشاد پیشوای آگاهه دلان بلاغت نهاد و استاقا سائده نزدیک و دور مولوی

امام بخش صهبائی و بلوکی مستفوی که هنرمندان بیدار بخت را با نواز تابان مضامین و نازک
 خیالات خودش فروغ خرد بخشید و دانش گزینان سحر کار را باوری گرفت است کند ستاره لوح
 سعادت پرده را بسود و زین روزگار آشنا سازد و خامه شکستگان کو چیک دل را کشاید
 و بزرگ اندیشه گرداند نظمش مشرق است صد و شید زکات از دور خشان و تشریح مغزنی که از
 والا پایگی مضامین بجز راه در و تابان حرف حریفش از کان طبع جواهر پارهای نور و
 شعر شعرش بمغنی از سیدی فیاض با فادت معمور ترش را هر فقره و فقره و فقره و نظمش با
 هر مصرعه بر حسبته بروی بار عالی مضامین و دوا دین و قصائد و ترش را رتبه که خامه بند
 اجمالش شرمه سرمد در گلو و شکاف در دهن دارد و شیرین کلامش را پایه ازان فرزون که
 زبان با استیجاب شنایش در کام آساید بسجیده طوق و نیکو سامان بفرادان کوشش و کمال
 استقرا و تمام استیجاب نکته پنج نازه کشای و قانع کهن جاد و بیان و نامی و آفرین
 شیرین زبان فریاد تیشه و سحر ساز نازک اندیشه تمیز استاوی مثل ادیب ادب طبع از
 عدیم البیدل خرد و پرده هر روز نازک خیال و زیبا محاسن حمیده شامل پسندیده احوال سخا
 مناسب همو المناقب تحفه خصال ششی دین دیال میرشی محکم و معتقد و جنبش ریاست افرین
 دیوان الازال با الاقبال که پاره پاره او را و وقایف اشعار از اکانات و اطراف روزگار بسته
 آورده و محذرات تقی خفا که بفرط استتار امتیاز و وجود و عدم سببش نبوده با یاد آوردن
 تبه و شها و شام کردن دراز روزهای نموده از طبع و اشعار بخون دل نگاشته در پیکر حرف
 بیان تازه ریخته اند هر آفرین بر و ثوق عقیدت و علو همش و صد نیایش بر توجه و بدل
 و شش و الا شعیبش که بصیرت زرنخیر و صحت تام و تمام است تمام و حسن خط و نقاست قرطی
 در مطبوع نامی و ممتاز نظامی که کتب نواز و حسن ارباب تصنیف است و به تمیم راتب تصنیف
 رئیس و مرام حسن تحریر سلطان مطالب بایدهش گفت خلعت زیبای انصارع پوشا پند
 بی بی می پسندکان نو و تقوی و بخشوران سراپا اشتیاق سرور افروز و پیداست سخن

کار سخن گوشت درون رسته بزار حسن ساختنش کار سخن سنج ورنه گفت و شنفت حریت
 از لب تا بگوش حسته و کار باو دست آبی بر میان بسته از کام و زبان هیچ بر نیاید بالست و دندان
 بهم نه جنبند + وار مخطبه و خطبه خوان نتیجه نژاد تا حاضران بگوش دلش نشنوند و از پیشینیان
 که سخن آویز که گوشهاست جمهور طانده و اخلاف در اشاعت آن حق رعایت تمامتر بود
 کرده اند ورنه اثری بجز زبان و کام از سخن و کلام هم بهمان نبود می خوشایات بیدار
 تکیزی که روان است تا با حیای خوابیده کلامش جاسی ابد تو ام باید و زهری سعادت
 قرین یا و رطالی که از پارهای جگرش گرد انتشار شسته خلعت نیامی شود پوشاند و لغم قابل
 صد شکر که این نگار خانه + گرفت نگار جاودانه + آنگاه سرتی نکته و نیست + داند که چه بریش تمکات

**تقریر ریخته کاک جواهر سلک فرید و هر وحید عطر بروی منشور و
 منظوم غره چهره منظوم و مفهوم منشی محمد جعفر زعفری کان عن کل صمدی**

خواص بدریا که گوهر به نیرنگی قدرت کاندازد فریدگار بگفت آرد و فکر صاحب به جو یای کمال در تود
 که بجز جهان آفرین و لغت پیغمبر و الاکین زبان صامت نیاید جل جلاله و عم نواله سخن آرد
 که گوهر سخن بیدار به قدرت و اعتساف و پیرانی بجهان آماوه غدر خود سخن اگر دل گزین
 گوش شنوا را چه گناه که بدان التفات نکند و چه اگر بیدار غنیاید دیده بینا را چه بزه که بران
 نگاه نیکنند چه که اخذ می توانا دیده نقاد آفریده در خست جواهر است که بسینه جایی و بدو سل
 میزد و انتیاب که از سخن هر چه بپیرا بیدار بل برگزیدگی درین زمانه سخن دان و دقیقه سنج
 مرتبه شناس سه پنج و نامل هنر پرور دنیا دیده بار یک نظر نکته فهم جوهر شناس قدر دان
 هایون اساس در سخن و الا که ان گرامی و در جهان بد استی قدر بهر نامی رفیع المبتلی
 ششمه دین و یال پیغمبر استی بهو پال است که جوهر در نظرش کامیاب + و باغ سخن با بیاری
 خروش سیراب گلکش بر کم در صغیر نسون + و صغیر از بیغیبه عیارش گلگون و بهنش بطلب

نرسید و میرسد و ریش بدقیقه می مباد و می کند **طعم لاله** بستان سخن کسری
 رنگ سبزه لاله کتورس + دیدار وین **رطختن نورین** + گوشت سفیدان ریش شکری
 نازش خامه به بنانش نگر + جادو بابل زبانش نگر + فشی جابک فستله بختیار
 از قلم ناوره جادو و نگار + بافتنای مسیح سخن پسند جبر عمدی از حکم کلام نورس
 امام بخش صهبائی بجام و آورده حریفان بزهر رانشه در دماغ انگند تا آن بکلیا نیست
 که این انشا از و اختراع باید کرد و آنچه از مطالعه کتب استین نتوان یافت از یک مجموع
 آن در زمین توان آورد و هر فقره اوج مطلب است **سجده** + صغری صغری او از مضامین رنگین می
 عدیم البدل عبارتش سبلاست سلسله بگردن دل می انگند و ستایش بفرشته بار یک جسم
 قوی پسند و چین زلف شامه شمع از گلزار صغری از دست و استشام بدین غریز از جان نوری
 او جگر آمد که بافتات آن مهره در پیکر کلام پاکیزه بسجود و آواز طبع او در طبع زلف است
 با تمام خوش طبعی و شمع پسندیده و صغری مناسب و کفند عمده شروع آمدن پیشه آن دانشمند
 و دانشندان سخن پسند افروخته که دیده بر مطالعه او بندد و آرزوی یکا از ویردیل پروردگار و توان از این
 کشت از صهبائی نازک کلام با و نه است بانا بجام بر سخن است لاله می و شکر کسری

تقریر نظر بامیر و تحریر معنی **سجده** **تقریر نظر بامیر و تحریر معنی** +
چکیده کلمات برای عملی **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**

یسبح الله الرحمن الرحیم و نفسی علی نبیه الوسیم + بدایع مژده کینه حساب + بقل زلف شامه
 از وانی + سیدی دل و روزمند صدای میروید بیکران **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
 زبان باغزه ندای و ایتهای وافر + که درین ایام تجل التیام + در روزگار پرتو بار +
 صراحی می لعل او ایندی و نازک خیالی + چشمه آینه شیرین کلامی و جادو و مقالی **سجده** **سجده**
 پسندیده و شراب شیرین کلام سنجیده + مصطفی کف و کسب مضامین + دیدار کسری

رطل کران و دل آرنگه دانی + شیشه شکسته و در + قلمز معانی سحرستر + ایام صهباسے کلام عجیب
 آب طبع غریب + ایام بادہ کلام صافے + نوربان نکتہ گوئی و موشگافی + بہارستان طرب و نشاط
 گنجینہ کشای تفریح و انبساط + صفحہ نظم سنخے صحنہ زنگولی پرستان معنی تازہ + پلی چہرہ تازہ غازی
 سلح ارژنگ مضامین + دیباچہ نیرنگ مضامین + مخزن گہر بار معانی + کارنامہ خوش بیا
 ہم مضامین معینہ + می خوش گووار کلام حیدہ + بوستان فرحت افزا + نگارستان ہوش ربا
 نکمت افزا گلستان معانی + عالم آرا نگارستان معانی + گلزار سخن دل فرور + بہار مضامین
 نظم جاوید + نثر ستودہ امین + عبارت نورانی نور + الفاظ و سیاحہ جلوہ طور + معنی
 تازہ مانند ادوی جانانہ دلربا + بہ جرت نازک مانند قفل + بجد باب و گلستا + نور چشم و سرایہ دلکش
 کتاب جانفزاسی بکلیات صہبائی چکیدہ شجرہ قلم سیاہ مست + سرشت رحام گشت
 ساسے صہبائی مضامین نگو + فلاطون شورانگیز گفتگو + پادشاہ ملک نکتہ پردی سلطان
 بلند اقبال سخنوری + پادشاہ شیرازی - والی ملا و نظر آرائی + اوستاد ارباب تحقیق
 تقلیدس نکات تدقیق + قاموس کتب خوانی - سرمایہ دار سخندان + آئینہ تدیس و تعمیر
 صدر قواعد دانی و ترقیم + خزاوند تصنیفات + دہیم دار البفات + نیربج شکر کاری
 آفتاب دبستان جادو نگاری + جان گہان و ہانت + جان شان ستانت + معوص کلام و نطق
 از قلم خامہ گو بہر ہی سیزہ مصور صورتہای نازک معنی - سیاہ مست می لعل نکتہ دانی + غیب
 غراں باسنے + بقراط نکتہ گوئی و موشگافی + در زمین سماکشائی + اوج الکمال مولوی انامش
 صہبائی گل خندان لیاقت + اوج ذلالت + کشور گیر طراقت + دہیم جوی خدایت
 نائز آئینہ طینت + منشی جمشید فطنت + در شاموای فصاحت + گوہر صمد و بیہ شانت
 صدرارامی بزم فراست + حکومت پناہ جلسہ دراست + اوستاد نامجوی آئینہ انشا و
 شاگرد ارشد صہبائی نیکو فراو + بکسر کمال جناب منشی دین و بال + سماں بریں دین
 میرمنشی سپوز زاد چشمہ + ہم رسانید و تصحیح کلے کوشید + در واد آئینہ لباس انطباع + شید

هدایت افرا و خمار با ده تند دوست زینک عت زو قفل پینای جلیبیش خمار سخن خود ناسی +
 و فقه صراحی مجتبی نش نغمه سنج از خود نا آشنائی دل شوریدگانش بط جام صهبای وحدت داغ
 سینہ سوختگانیش شرح بزم معرفت از کلمت گل وجودش و داغ هسته مدیونش و از موج نور
 ذاتش آینه دلہای عاشقان بصفا ہمدوش دریا بجوش نیست مگر از قطره صہبای باریش
 و آسمان بگردش فی الالبیض و ورساغر ارشادش از خامہ دوزبان فسانہ عشقش سرودنا
 آتش بہ بیستان زدن ست و حرف شکر دل شوریدگانیش بہ زبان آوردن نائزہ بقبر
 تیز زدن سنگ چہین بند کز جلیبیش نامہ الباس مین در بر کشیدن و قلم را بہ تحریر صفت قلیبیش

نور تو نمود آفتابش	بود تو وجود آفتابش	عزت شایع طلبی کشیدن غزل ای آنکہ در تو کعبہ جان و وجود تو سود آفرینش ذات تو اگر بکاخ امکان کریاس وجود آفتابش محمور شفاعت از تو خواهد ہر لحظہ در دو آفتابش
از بہر سجود آفتابش	از لطف تو ترازو باغ جانها	
ذکر تو و طیف زبانا	خوشبوی تو عود آفرینش	
بودی نہ عمو و آفرینش	سماق صنایع انگری	
و البستہ رنزا برو تو	این بست و کشود آفرینش	
ای منظر بود آفتابش	بر آل و سی بہ تو شاہا	

بس راجی رحمت رحیم و غفور محمد امجد محمود شتی التماس
 در عالم ساحل دریای می پرستان کیفیت نکتہ دانی و سرخوشان نشہ صہبای معانی
 سیر ساند کہ در عین جوش خمد و طبع سخن آفرین و زمان دل فروزی با دہ مضامین کین
 حکم حکم و فرمان فضا شہم جناب مستطاب ملک زمان منصفہ دوران شاہ جهان قدرتنا کہ
 ذلتہ سخن موزون ماہ آسمان و وبالای سرور با دہ فنون رفعت فکر نکتہ - خجایا را
 آستانش اعتبار سے و فطرت نازک خیالان را بحسن قدر و انیش افتخاری شرح اورا
 روشندان بقانوس حمایتش روشن نور و عن مغز و در میان آئینہ دل بہ تربیت حکمت
 خلقتش در جو شدن بہین مرحمت طبع رسایش خامہ چون خاطر سرخوشان روان و بیض

شناسی فکر و الایش زبان به میخانه وین مسرور غذوبت بیان آو با حصصت متدیده
بجوش باوده شنا استسری نام نامیش فسانه زبان این و آن سازم از پنجای پسندم که با کشف

<p>نامها پوش شرح دیگر اندازم قطعه سپست گن ابر عطا کز لطف او حاصل صدگان تار فرق او ابن میان سخا شاه جهان شهره از صاف او در چهار سو در جهان جود او محتاج نیست از می عشق خدا جام و سبو</p>	<p>چیت بر یکم فیضش موی زن پوشان دهر با شکل منو چایت شایه ابریکه شت سپهر کز نگاهش یافت گوهر آبرو رست از بنا تفکر در جهان بهر عرض آرزو هم آرزو</p>	<p>حیثیت آن گوهر که بالین سوسو حیثیت آن گنجی که عیسا زونک حیثیت آن نایب زرد این گفتگو چون خطاب و کزوفن آن دنیا بهر که دارد طوق مهرش در گلو بجوش زن باو ابر برش هر بنا</p>
<p>مفتاح در به لبه جوش طبع این ترفیق خواه گردید که بین</p>		

تراز دلم با وز مزمنه ز اسیریم و سامعه ای شود بانسره البشارت - نعم ای هیات نظر و نظر
ریخته کلک ساقی بزم نازک سرائی مولانا امام بخش صاحب پانی که بسیکه نه سخنانی سرست
باو دقتی و در انجمن نغمه سنجان شیرین مقالی سر حلقه ارباب خوش اوالیا بوده بدور خود به
سیرشی باو در فصاحت و بلاغت کوی سبقت از رستان نشسته سخن سیر بود خوش فکر تیکه از یک
کتاب طبع او در صد رنگ معانی در جوش و از فطره و ریخته سانش هزار بحر مینون سرور افرا
در خروش آطلیم شریار تو نظم بلندش و شرطه از ذره بر سبته دل پسندش اثر نسخه تکبیده خانه
ندرت نکار شک در اطراف بلا و دلی شوا از ای نزدیک و دوز و بسیاری از نفحات
غنچه مضامین گلشن کلامش نزهت فرا می مشام هرست و نور روزگاری به پد رسد دلی
طالبان نشسته علم و هنر را با داره سامع نعیم سه باو که فیضه مانی سینه نمود و فیض تدریس
علوم و فنون عجیبه رنگ بهالت از آینه آرای شائقین میرود و با آن در زمان غدر
و شورش افواج سرکار انگلیسه از دست سفالی جام کش خوشا با اجل گشته با نغمه سنجان
روضه رضوان به نغمه گل شنی بر جع الی اصله مترنم گردید دفتره باید که شمه از حسن فصاحتش

بجز تحریر آید و جهانی در شاید که نکته اوصاف زمین رسایش طرازی صورت بند و شاعر
 طوطی مقال و نثاری بی مثال بود قطعه نکته سنجی بنظر و تدریسی - نزد هرست کوس کیتالی
 سنجش مست میکند دلها - زمین سبب گفته اند صهبائی بجهت توجیه و حسن سنجی بنام پنجم و ستم
 و غیر سحر تقریر جدا و تقریر سعدن او صفات فراوان مخزن محاسن بیکران ناظر بر این خیال
 ناثر عطار و مثال منشای دین و دایا میرثنی حبیبی بر پابل و ایل اقبال که فی اکتیبه صهبائی
 مذکور که مال عربی ریبری بهر سببده بچو کلیات نموده باطش ترقی و هنر و ژرفا و منقاد کریمانه
 صد و سه و پنجاه سال لسان ناطقین این فن گردانید و محبت گلزارین را به چو چو
 حواس نموده و در زبان مفتوتان رخسار معالی رسانید و زبان به دوا و به حمد
 آن مخلوقا بنام حجاب معالی موعود آن منشای شجاع بیانی مطیع نظامی زده الطبیاع در بر
 در باطنی باطنی باطنی پرورد می گشتند و گهرای نشان بدانان توان بکنند چه خوش تمهی ستانند
 هم از احسان و منزه بود و نگذاشتند و مایه شام و ایمان از موزون را بر او ایامین نام مشک
 ختام معطر و منزه ساخت زین قدر شناسی که عنان از آن نهیست ریزد و ازل خیالی بدور
 سخن پیش سرافراز خامه اش هزار دانست که به نغمه های دلش غنچه بول حل میسازد
 و طبعش بجز است مریح که خیال باطنی لطافت می پروازد

<p>آن منشای آینه بویان کوان علم در آینه رواج بعالم ز سر انگیز سایه تا به جان هر فکانش شناخت کس جوهر با چو چو هست کلامه ای بجان مختصر تالیف بهر طبع نمود آن سخن چشم چو سال طبع ز آفرین</p>	<p>بر سگ اش اگر شدی نه نام بروی بل فن نشه و دار ما چشم او بحسن معانی نظر کرد آرد جز میس نو در سخن هر که که کلیات جناب نامش و همان شوق گشت بر از گویند</p>	<p>بر کمال دین و دین انسخن بهر خستی نداد کلید زبان او بر نور شسته است رخ اختر سخن طبعش بسیر سخن با درود در نکته تمام کند دفتر سخن در مطیع نظامی چون با حسن طبع بر صفت مایه کشور سخن</p>
<p>صهبائی با هنر گفتار</p>	<p>قطعه دیگر</p>	<p>۱۲۹۶</p>